آخرالزّمان شناسی عرفانی

(رساله نجات)

*****

Theosophy of Apocalypse

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **آخرالزّمان شناسی عرفانی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1388/1/28

تعداد صفحه : 68

فهرست عناوین

فصل اوّل

معنای تکنولوژی

(دوزخ شناسی)

بسم الله الظاهر

۱- معنای هرمنوتیکی (تأویلی) تکنولوژی

تکنولوژی در لغت از ریشهٔ یونانی **Techno** بمعنای آشکار سازی و برون افکنی و ظهور و بروز است همانگونه که هایدگر به تفصیل بیان کرده است. و **logy** به معنای شناخت است پس تکنولوژی یعنی علم آشکار سازی و ظهور و بروز.

و تکنولوژی یک علم کاملاً بشری و مخلوق انسان است. پس بمعنای علم ظهور و بروز و آشکار سازی نفس و باطن بشر است.

از این منظر باید تکنولوژی را علم قیامت بشری به تعبیر قرآنی دانست چرا که در قرآن قیامت آن روزی است که نهان اندرون انسان عیان و آشکار می شود.

ولی تکنولوژی یک برون افکنی مجسّم و مادّی است و لذا تکنولوژی علم تجسّم بخشیدن به امیال و آمال بشری است و تلاشی برای عینیّت بخشیدن به بهشت آرمانی نفس بشر است در عالم خاک.

پس تکنولوژی علم تجسّم بخشیدن به مدینهٔ فاضله است.

پس تکنولوژی انسان را از درون تهی و پوچ می سازد و به برون می افکند و در بیرون رسوا می سازد و در درون تنها و هیچ و پوچ . همانطور که به زعم قرآن قیامت عرصهٔ تنهائی و بیکسی بشر نیز هست.

پس نیهیلیزم و پوچ پرستی و نیست انگاری از محصولات فرهنگی و روانی تکنولوژی است.

پس جاذبه و افسون و پرستش تکنولوژی عین نفس پرستی و خود پرستی بشر است زیرا تکنولوژی تجسّد نفس بشر است.

و امّا باطن و نفس آدمی لایه ها و طبقات گوناگون دارد . که بطور کلّی می توان نفس آدمی را به دو طبقهٔ نفس آگاه و نفس ناخود آگاه تقسیم نمود. که تکنولوژی تجلّی و برون افکنی و ظهور نفس آگاه است یعنی نفس ناطقه.

و امّا نفس آگاه یا ناطقهٔ بشری نیز طبقات دارد که طبق فرهنگ دینی می توان آنرا به نفس امّاره و نفس لوّامه و نفس ملهمه و نفس مطمئنّه و نفس راضیه و نفس مرضیه و نفس واحده تقسیم بندی کرد که قلمرو عمومی نفس ناطقه و آگاه می باشند که البتّه هر کسی بسته به میزان معرفتش تا یکی از این طبقات نفس بواسطهٔ نور آگاهی ره برده است و اندکند که به مرتبهٔ نفس واحده که همان ذات است رسیده اند.

و امّا تکنولوژی تجسّم و تعیّن کدامیک از طبقات نفس آگاه و ناطقه است ؟ بدون شک نفس امّاره که بیرونی ترین و اوّلین طبقهٔ نفس است قلمرو اصلی ظهور تکنولوژی است و تکنولوژی تماماً ظهور نفس امّاره است.

نفس امّاره همان نفس خواهنده و سلطه گر و بلعنده و آرزو پرور است یعنی نفس مستکبر و متکبّر و دنیاپرست. و این کلّ معنای انسانی تکنولوژی است . تکنولوژی در نفس لوّامه راه ندارد و نفس لوّامه که نفس نادم از دنیا و کبر و کفر است پشت به تکنولوژی است و یا لااقل به آن شوقی ندارد.

اگر نفس امّاره همه قلمرو کفر و کبر و دنیا پرستی و بازیگری و آرزو پروری و سلطه است پس تکنولوژی در یک کلام تجسّد کفر بشر است که امیال کافرانهٔ بشر را تجسّم می بخشد و ارضاء می کند . به همین دلیل در رأس قدرتهای مادّی و کافرانه در جهان همانا صاحبان برترین تکنولوژیها هستند که استکبار و به زبان امروزین امپریالیزم قرار دارد.

تکنولوژی تجسّم کبر بشر است و کبر هم ذات کفر بشر است.

و از آنجا که فرماندهٔ کلّ قوای نفس امّارهٔ آدمی ابلیس است و ابلیس سلطان و بانی کفر است پس تکنولوژی به بیانی دگر تجسّد نفس ابلیسی بشر است یعنی تکنولوژی مخلوق ابلیسیّت نفس است. تکنولوژی تجسّد و ظهور ابلیسیّت در جهان آخر الزّمان است. و البتّه یادمان باشد که ابلیس تحت امر خدا قرار دارد و بدون اذن او توان نزدیکی و سلطه بر انسان را ندارد.

پس واضح است که جهان تکنولوژیکی جایگزین و آلترناتیو ابلیسی بهشت موعود است. به همین دلیل همهٔ فلسفه ها و ایدئولوژیهای تکنولوژی محور و تکنولوژیست آشکارا کافر و ملحد و ضدّ دین هستند مثل کاپیتالیزم و کمونیزم مارکسیستی.

۲- معنای تاریخی تکنولوژی

تکنولوژی یعنی ابزار سازی. و ابزارها به قصد عینیّت بخشیدن به آرزوهای دنیوی و مادّی بشر پدید آمده اند.

اوّلین ابزاری که در تاریخ بشر ساخته شد همان چماق ، بیل و کلنگ مانندی بود که بدست قابیل اوّلین آدمکش تاریخ ساخته شد که کشاورزی می کرد. و با همان ابزار بر سر برادرش هابیل کوفت و او را به قتل رسانید.

تاریخ ابزار سازی و تکنولوژی سراسر بر خون استوار است و اراده به سلطه گری و برتری جوئی و ستم و تجاوز.

فلسفهٔ تاریخ دورانها در اندیشهٔ مارکس اساساً درست است ولی نتیجه گیری نهائی مارکس از این مکاشفه به خطا رفته است.

در اندیشهٔ تاریخی مارکس کلّ تاریخ بشر در مادّه و معنایش معلول ابزار تولید و تحوّل و تکامل این ابزار در دست بشر است. در این اندیشه فرهنگ و مذهب و معنویّت هم معلول و روبنای ابزار تولید و تکنولوژی است. این به یک لحاظ درست است زیرا مذهب تکنولوژی پرستان که مذهب شرک و نفاق است تماماً در خدمت سلطه و حفظ و توسعهٔ ابزار تولید و استحکام قدرت تکنولوژیکی است . ولی مارکس مذهب توحیدی انبیاء را نشناخت و آنرا هم در جرگهٔ مخلوقات تکنولوژیکی قرار داد و انحرافش از اینجا آغاز شد.

انحراف بینش مارکسیستی از اینجاست که او ماهیّت تکنولوژی را نشناخت و افسون و جادوی مالیخولیائی و مسخ کنندهٔ آنرا فقط معلول مالکیّت بر آن می دانست و لذا فقط صاحبان تکنولوژیهای برتر و کلان را تنها باعث بدبختی و ستم و فلاکت بشریّت دانست و لذا با ایدئولوژی خود یعنی کمونیزم براندازی مالکیّت بر ابزار تولید را طرّاحی کرد.

مارکس ماهیّت کافرانه و مستکبرانه و تجاوزکارانهٔ تکنولوژی را به مثابهٔ تجسّم نفس امّارهٔ بشر درک نکرد.

فقط مؤمنان مخلص هستند که به اسارت تکنولوژی در نمی آیند و بواسطهٔ آن مسخ و بیگانه و دیوانه نمی شوند زیرا بر نفس امارّهٔ خود احاطه دارند.

بنابراین فلسفهٔ مارکسیستی دربارهٔ تاریخ جوامع بشری و فرهنگها و ساختار اجتماعی – اقتصادی – سیاسی – خانواده گی دربارهٔ افراد و جوامع کافر و مشرک و منافق تقریباً درست و عین واقعیّت است . ولی این قانون ماتریالیزم دیالکتیک تاریخی شامل حال مؤمنان مخلص و دین توحیدی انبیای الهی نمی شود. زیرا مذهب عملی کافران همان ابزار پرستی است که اساس دنیا پرستی و سلطه گری است و عین خود پرستی است . و فقط خداپرستان مخلص هستند که از قاعدهٔ ایدئولوژیها و فلسفه های تکنولوژیستی مثل کاپیتالیزم و کمونیزم مبرّا و استثناء هستند.

مارکس، ابزار تولید را موتور محرکهٔ تکامل دورانهای تاریخی و جوامع بشری می داند. این برای جوامع غیر مؤمن (که عموماً چنین اند) مصداق دارد.

در حقیقت همهٔ مکاتب و مذاهب و نظامهای غیر توحیدی ماهیّتاً تکنولوژیست یعنی ابزار پرست هستند و ابزار پرستی مغز دنیا پرستی است که بیان واضحی از بت پرستی می باشد. بت پرستیهای اعصار کهن و قبل از اختراع ماشین هم بدلیل تکنولوژی و تکنیک و فنون برتری بود که در ساختن بت ها بکار می رفت. و لذا با اختراع ماشین عصر بت

پرستی سنّتی بسر آمد و امروزه اتومبیل و تلفن و تلویزیون و هواپیما و بمب اتم است که پرستیده می شود بسیار شدیدتر از بت های سنگی و گلی و مفرغی.

تکنولوژیزم نام دیگر بت پرستی است و این دو همواره در تاریخ امری واحد بوده اند . درواقع تاریخ حاکم بر بشریّت و بشریّت حاکم بر تاریخ جوامع همواره از آغاز تاکنون تکنولوژیزم یا مذهب اصالت تکنیک به معنای مذهب اصالت برون افکنی نفس امّاره بوده است که به زبان ساده تر همان مذهب خود پرستی امّاره و استکباری است و همان هوس پرستی است و هوسبازی. و لذا هرچه که تکنولوژی پیشرفته تر شده است، هوسبازیها و کفر بشری و سلطه و جهانخواری بشر هم شدیدتر شده است.

۳- معنای بشری تکنولوژی

تکنولوژی با این صفات بشری شناخته می شود و معنا و ماهیّت می یابد: عشق و اراده به برون افکنی نفس امّاره و سرعت و شتاب فزاینده در تحقق این اراده.

اگر کفر چیزی جز نفس پرستی و آرزو پرستی و دنیا پرستی و هوسبازی و سلطه گری و شهوت پراکنی و جلوه گری و خودپرستی و خودنمائی فزاینده و بُروز حرص و امیال جنون آمیز نیست فقط تکنولوژی پاسخگوی این کفر است و لاغیر.

پس تکنولوژی همان تکنولوژی کفر بشر است. همان علم کفر ورزی است پس بدون شک القاء کننده و الهام بخش و وحی کنندهٔ این علم کسی جز ابلیس نیست . پس همهٔ دانشمندان علوم و فنون درحقیقت رسولان ابلیس هستند. همانطور که در قرآن سخن از وحی شیاطین است. درواقع نوابغ علمی – فنّی پیام آوران وحی شیطانی می باشند.

تکنولوژی همان علم تصاحب جهان است به قصد مسلّط شدن بر جهانیان و مردمان. در منطق قرآنی تکنولوژی همان «علم بغی» است و خداوند می فرماید: « کافران می گویند که ما عالمانیم و مؤمنان ابلهان هستند. بدانید آنچه که در نزد کافران است علم نیست بلکه اسباب بازی است که بواسطهٔ آن بازی می کنند و رسوا شده و هلاک می گردند. علم در نزد ماست و بهر یک از مؤمنان مخلصی که بخواهیم می بخشیم که بواسطهٔ آن هدایت می شوند ».

پس می بینیم که بازی، رسوائی و هلاکت سه صفت علم کافران یا علم بغی است که تماماً دربارهٔ تکنولوژی و اهالی آن مصداق دارد. رسوائی همان معنای **Techno** بمعنای برون افکنی و آشکار سازی است. بازی و هلاکت حاصل از آن را امروزه در جهان شاهدیم که همهٔ بازیهای مالیخولیائی به هلاکت تکنولوژی بازان می انجامد.

«بازی» یکی دیگر از صفات ذاتی تکنولوژی در نزد انسان است که آدمی در بازی با آن یک بازیچهٔ بی اراده می شود و به واسطهٔ تکنولوژی مملوک می گردد و دیوانه شده و دست به جنایت می زند. رسوائی و تنهائی دو صفت درجه یک انسان آخرالزّمان است که دو صفت انسان قیامتی در قرآن است. بهترین معنای «بازی» در ماهیّت تکنولوژی امروزه در کامپیوتر آشکار شده است که عرصهٔ اشدّ رسوائی و بازی و بازیچگی و هلاکت و انهدام است و تنهائی او.

پس تکنولوژی نهایتاً آن وسیله ای است که قیامت کافران را برپا می کند و آنها را هلاک می سازد در اشدّ رسوائی و تنهائی و بازیچگی و بی اراده گی !

در قرآن می خوانیم که «دوزخ آشکار شد ». این آشکاری همان تکنولوژی است. انسان تکنولوژی پرست بواسطهٔ آن مسخ می شود و به زبان درست تر رسخ می شود و این سقوط انسان در درک اسفل السّافلین است یعنی نفس و روان انسان به اسارت فولاد و بتون و قیر و تشعشعات اتمی در می آید، این همان معنا در قرآن است که برخی از مردمان از سنگ هم پست ترند.

۴- معنای دینی تکنولوژی

بخش عمده ای از روایات مذهبی در اسلام و مسیحیّت و یهود و زرتشت دربارهٔ نشانه های آخرالزّمان مربوط به عصر تکنولوژی مدرن است که مقدّمهٔ قیامت و پایان تاریخ است. یکی از این نشانه ها نوعی دجّال است که تماماً مفهوم تکنولوژیکی دارد. یا خر دجّال که به درازی چندصد متر است و از دماغش دود خارج می شود و از مقعدش آتش مثل

قطار، هواپیما و موشک. و یا پیدا شدن پرنده های آهنین و آتش خوار که همان هواپیماها و موشک هایند. و یا روایت مربوط بـه جاده شدن آسمان و دهها نشانهٔ دیگر کـه در قرآن نیز موجود است مثل سوراخ شدن آسمان و بـارش تشعشعات مرگبار که همان سوراخ شدن لایهٔ اوزون است. و سرریز شدن دریاها که همان سونامی هاست بواسطهٔ گرم شدن زمین. که جملگی حاصل تکنولوژی است.

پس آخر الزّمان یک واقعهٔ تماماً تکنولوژیکی است و در قرآن آمده که کافران زمین و آسمان را بـه فساد مـی کشند. و این انواع آلودگیهای محیط زیست می باشد.

پس تکنولوژی به معنای برون افکنی نفس امّاره و کفر بشر درب گشایش و ظهور دوزخ نیز هست کـه بقول پیامبر اسلام مادّهٔ اصلی دوزخ و غذای اساسی اهل دوزخ مادّه ای بنـام «نفط» (نفت) است. و مـی دانیم کـه نفت غذای تکنولوژی است و تکنولوژی پرستان. و امروزه حدود یکصد هزار کالای نفتی تولید می شود کـه در تغذیـهٔ بشر مدرن نیز به طرق غیر مستقیم علناً حضور دارد. و بشر آخرالزّمان بشر نفت خوار است.

بنابراین پر واضح است که مکتب اصالت تکنولوژی با هر توجیه، و تکنولوژی پرستی به معنای بکارگیری تکنولوژی در اساس و محور اهداف زندگی جوامع واضح ترین نماد کفر بشر مدرن است هرچند که این تکنولوژی پرستی توجیـه مذهبی شود. تکنولـوژی نمـی توانـد بعنـوان اسـاس و محـور حیـات جامعـه ای موجب هدایت و نجـات آن جامعـه باشد همانطور که شیطان را نمـی تـوان بخدمت دین و نجـات بشر گرفت و از دوزخ نمـی تـوان مدینـهٔ فاضلـه و بهشت پدید آورد.

تکنولوژی قلب دنیا پرستی و نفس پرستی و کفر و شیطان پرستی بشر است که علناً هم شاهدیم که آدمهـای تکنولـوژی زده و تکنولوژی باز آشکارا کافر و ملحد و فاسد و دیوانـه و فاقد عقل و اراده و ایمان و عزّت نفس هستند.

همانطور که شیطان باعث غفلت و از خود بیگانه سازی و نسیان و خود - فراموشی انسان است. تکنولـوژی قهّارترین و لطیف ترین معجزهٔ ابلیس است و هیچ چیزی چون تکنولوژی موجب جنون و جنایت در بشر نیست.

پس واضح است که نمی توان با تکنولوژی برتر به جنگ با امراض و خطرات و مفاسد تکنولـوژی رفت همـانطور کـه نمی توان بواسطهٔ یک شیطان لطیف تر شیطان سنّتی تری را از نفس خود به بیرون افکند و او را ساقط کرد.

همهٔ وعده های علمی – فنّی دروغ و دام است همانطور که وعده های شیطان . و اصلاً تکنولوژی غایت افسـونگری و وعده و وعید ابلیس است.

سلطهٔ تکنولوژی بر بشر مدرن از سلطهٔ اربابان و شاهان در اعصـار گذشـته بسیار عمیـق تـر و لطیـف تـر و مهلـک تـر است . این سلطه همان سلطهٔ ابلیس بر بشر است.

شیطان بزرگ یا ابلیس همان تکنولوژی در معنـای وسیع کلمـه است کـه خـود ابرقدرتها بـه مراتب شـدیدتر از مردمـان جهان تحت سلطه و اسارت آن و برده و مفلوک و دیوانهٔ آن هستند.

تکنولوژی مهد دجالیّت است.

همانطور که همهٔ وعده های شیطان فقط چند روز اوّلش دلچسب و لذیذ می آید و عاقبت به فلاکت و هلاکت مـی انجامد همهٔ وعده هـای علمـی– فنـی همینگونـه انـد. خیرهـای حاصـل از تکنولـوژی فقط بـرای بـه دام انـداختن انسـان است و دربهای باغ سبز بهشت هستند که چون بر آن وارد شدی عین دوزخ است.

و ناجی آخرالزّمان نیز ناجی انسان از اسارت تکنولوژی است و لاغیر . زیرا تن و دل و روان و روح انسـان و اخـلاق و وجدان و عقل و شرف و عصمت او تماماً به پای تکنولوژی قربانی شده است و وعده های تکنولوژیکی.

تکنولوژی و جهان صنعت درک اسفل السّافلین است که بقول قرآن انسـان در آن نـه مـی مانـد و نـه مـی رود ، نـه زنـده است و نـه مرده ، نـه هست و نـه نیست.

تکنولوژی مظهر غایت نبوغ ابلیس در نفس بشر است.

و این است که در روایات دینی آمده که در آخرالزّمان مؤمنان در ارتفاعات و بدور از شهرها و گاه در غارها زندگی می کنند و در انتظار ظهور ناجی بسر می برند و اینان تنها افرادی از جوامع بشرند که سالم باقی مانده اند و نسل بشر را هم اینان ادامه می دهند و بمانند اصحاب کهف می باشند (علی ع)–

برای رهائی از دوزخ تکنولوژی هیچ راه حلّ تکنولوژیکی وجود ندارد و این نوع راه حلّ ها آخرین ترفند ابلیس است.

آری! می پرسید که پس چه باید کرد ؟ آیا باید به غارها گریخت و عصر حجر را از نو آغاز کرد؟

یک راه حلّ کوتاه مدّت و موقتی وجود دارد که بایستی بطور اورژانس به اجرا گذاشت و آن اینکه تاحدّ امکان بایستی از زندگی در شهرهای بزرگ گریخت و از استفادۀ افراطی و روزمرّه از ابزار و آلات تکنولوژیکی بخصوص اتومبیل و تلفن و کامپیوتر پرهیز نمود و این استفاده را به حداقل رسانید و فقط مربوط به امور اورژانس و حیاتی ساخت.

و امّا راه حلّ اساسی و قطعی و تاریخی همانا ظهور ناجی موعود است که بهشت زمینی را پس از برچیدن این تمدّن تکنولوژیکی به بشریّت باقی مانده بر روی زمین هدیه می دهد . بهشتی که مقدّمه ای بر بهشت اخروی است که در قلمرو لقاء الله در عالم خاک و قبل از قیامت کبریٰ ممکن می شود.

امروزه قلب و محور تقوی بایستی پرهیز از تکنولوژی و فرآورده های تکنولوژیکی و ابتلائات آن باشد. اینست معنای واقعی تقوای آخر الزّمانی. این بمعنای دوری جستن از قلب همۀ مفاسد و جنون و جنایات آخرالزّمان است.

تکنولوژی را بایستی چشم و گوش و دهان و دست و پای ابلیس دانست. تکنولوژی تجسّد ابلیس است و صنعت هم تجسّد زمینی دوزخ.

پس فرار از شهرهای بزرگ و زندگی صنعتی و پناه بردن به زندگی طبیعی و روستائی کمترین کاری است که می توان کرد و باید کرد . این حداقل تلاش برای نجات دین و دنیا و دل و عقل و وجدان و عصمت و سلامت است و استفاده از فرآورده های صنعتی را به حداقل ممکن رسانیدن . این عین گریز از ابلیس و دوزخ است. و البته این گریز نیز فقط بواسطۀ یک بیداری و توبه ممکن می شود و لاغیر.

آنان که امام زمان را هم آورندۀ تکنولوژی های برتر می پندارند خود سخنگویان ابلیس و عین دجّالند. امام زمان بواسطۀ وجودش حیات بهشتی را بر زمین به ارمغان می آورد و خط بطلان بر تاریخ تمدّن تکنولوژیکی بشر می کشد و به بشر می نمایاند که بدون این علم بغی و با اتّکاء به علم لدنّی خود می توانسته است که زمین را برای خود بهشت سازد. امام زمان ظهور همۀ اسماء و صفات الهی است و مدینۀ فاضلۀ او مدینه ای در محضر پروردگار است. مدینۀ لقاء الهی است. مدینۀ عرفان حقّ است.

همانطور که تاریخ تمدّن تکنولوژیکی بشر عرصۀ ظهور و تجسّم نفس امّاره است. مدینۀ فاضلۀ امام زمانی و تمدّن امامی عرصۀ ظهور نفس راضیه و مرضیه است و خود ایشان مظهر نفس واحدۀ بشری و بلکه نفس واحدۀ هستی است که کلّ کائنات را به خدمت زمین و اهل زمین می کشاند و زمین را جنّات نعیم خداوند می سازد . و آن دورانی است که بقول قرآن ، زمین به نور خداوند مشعشع می شود و همۀ برکات و رزق طیّبۀ خود را ارزانی می دارد.

از این دیدگاه آخرالزّمان به معنای پایان تاریخ ظهور و بروز نفس امّارۀ بشر یعنی تاریخ تمدّن تکنولوژیکی و استکباری و کافرانه است.

خود تاریخ تمدّن تکنولوژیکی و تکنولوژی در ذاتش دارای هویّت خود ـ برانداز است و بدست خود بر می افتد و این همان صفت کفر است همانطور که انسان تکنولوژیکی موجودی ضدّ خویش و خصم خویشتن است علیرغم میل خویش. ایدز، کراک، رادیوآکتیو، همجنس گرائی نشانه هائی از این خود براندازی ذاتی انسان تکنولوژیکی در آخر الزّمان است. تمدّن تکنولوژیکی تمدّنی به رهبری ابلیس بوده است که در آخرالزّمان به اوج خود رسیده و بر خود می شکند و در خود فرو می پاشد بهمراه حامیانش.

در مجموعهٔ آثارمان نشان داده ایم که چگونه همهٔ فرآورده های تمدّن تکنولوژیکی ضدّ انسانی، ضدّ عقلانی و مالیخولیائی است و همهٔ ارزش هایش دیالکتیکی و خود برانداز است و واژگون سالار درست مثل انسان تکنولوژیکی: طب ضدّ سلامتی، عشق ضدّ محبّت، آزادی ضدّ ارادهٔ بشری، دموکراسی ضدّ مردمی و مذاهب ضدّ مذهب و ارتباطات ضدّ رابطه و برابری های ضدّ عدالت و ... و هر چیز و معنائی ضدّ خودش و نهایتاً انسان ضدّ انسان! آیا این یک تمدّن و فرهنگ و تاریخ سراسر ابلیسی نیست؟

در آخرالزّمان همهٔ این ضدیّت ها به اوج رسیده و در خود منفجر می شود و این انفجار آستانهٔ ظهور ناجی و گشایش جنّات نعیم است. مجموعه آثار ما آماده گی عرفانی برای رویاروئی با چنین وضعیّتی است که در آن زندگی می کنیم.

در قلمرو تکنولوژی همهٔ امور مالیخولیائی و دارای هویّتی واژگونسالارند و مالیخولیائی ترین امور همانا دین و اخلاق و معنویّت هستند. و لذا فلسفه و اندیشه و احساس و هویّت بشر باقیمانده در سیطرهٔ تمدّن تکنولوژیکی همانا نیهیلیزم و اراده به قدرت برای قدرت است و این مذهب و مسلک نهائی تمدّن تکنولوژیکی در آخرالزّمان است که امروزه در سراسر جهان و در آحاد بشری شاهدش هستیم: پوچی، قدرت، جنون و جنایت، آخرین مفاهیم باقیمانده در آخرالزّمانند. و سائر ارزشها و ادّعاها در نزد افراد و گروهها و دول و ابرقدرتها تماماً دروغین و نقاب ابلیس برای فریب دیگران است که حفظ آن روز به روز شاقه تر می شود و لذا کفر پنهان مستمراً قهّارتر و رسوا تر می شود و در این واقعه حکومتها و جوامع مذهبی تر دچار اشدّ نفاق و جنون و عذاب می شوند و آخرین انقلابات این عصر حاصل طغیان کفر آشکار برعلیه نفاق است. و این آماده گی جهانی برای ظهور حقیقت و ناجی آخرالزّمان است. زیرا از قلب این کفر آشکار جهانی ، افراد و جریانات مخلص دینی و عرفانی بتدریج رخ می نمایند و راه خود را از تمدّن تکنولوژیکی جدا می کنند این نخستین هسته های پیدایش ظهور است که نخستین یاران و پیروان ناجی را می پرورد. و این رویاروئی تمامیّت کفر آشکار با تمامیّت دین و ایمان است، رویاروئی جنون آشکار با عقل. این رویاروئی معنای صنعت با طبیعت و فطرت بشری است. عذاب و آتش موجود در بطن صنعت و تکنولوژی است که بشریّت را گروه گروه بسوی طبیعت و فطرت و اخلاق و ایمان سوق می دهد. این طبیعت گرائی روسوئی و از نوع هیپی گری نیست بلکه طبیعت گرائی عرفانی و اخلاقی است. در حقیقت از قهقرای طبقهٔ هفتم دوزخ و درک اسفل السافلین است که درب نجات گشوده میشود که بر آستانهٔ این گشایش همانا امام زمان در انتظار است که: بر جنّت من و عبودیّت من و رضایت من وارد شوید. و این پایان تاریخ بهشت سازی تکنولوژیکی بشر است و پایان تاریخ استکبار و نفس امّاره . پایان تاریخ مالکیّت و سلطه و استثمار. و پایان تاریخ دروغ و دروغی بنام تاریخ تمدّن! و تمدّن حقیقی بمعنای گردهمائی عاطفی وعرفانی بشر آغاز می شود. و این سرآغاز تاریخ دوست داشتن است. برخلاف تاریخ تمدّن تکنولوژیکی که تاریخ سلطه و نفرت است که لباس عشق بر تن کرده است. پایان تاریخ دوزخ زمینی! دوزخی که رهبرش یعنی ابلیس پیروانش را با شعار و وعدهٔ عشق و آزادی بهمراه خود کشانید و چند هزار سال مرید و بازیچهٔ خود کرد و در درک اسفل السّافلین سرنگون ساخت و از آن بالا با پوزخندی چنین گفت: شرم بر تو ای فرزند آدم که خدایت را رها کردی و مرا پیروی نمودی!! آیا خدایت را و زمینی را که برای تو آفریده بود کافی نیافتی که جهان را به فساد کشیدی تا رزق لذیذتری کسب کنی؟

تکنولوژی عرصهٔ ظهور دوزخ در عالم خاک است. پس از فروپاشی این دوزخ زمینی نوبت ظهور جنّت است که با ظهور ناجی موعود آغاز می شود.

ولی یک انسان مؤمن و عارف و سالک سیر الی الله از تاریخ سبقت گرفته و از دوزخ خارج شده و بر جنّات نعیم پروردگارش وارد می شود و البته امامش را به تنهائی دیدار می کند و این دیدار شاه کلید گشایش درب بهشت زمینی است و نجات و رستگاری که معرفت بر آخرالزّمان و تصدیق معارف آن مقدّمهٔ واجب این نجات می باشد.

رهائی از دوزخ تکنولوژی قبل از هر چیزی مستلزم معرفتی یقینی دربارهٔ وضع موجود است یعنی دوزخ شناسی در همهٔ ارکانش اعم از ارتباطات دوزخی ، تغذیه و بهداشت و طبّ دوزخی ، محیط زیست دوزخی، فرهنگ و ادبیات و فلسفه های تقدیس دوزخ و فلسفه های سیاسی دوزخ و از همه مهمتر مذهب و معنویّت و عرفان دوزخی. و مجموعه آثار ما شرح دوزخ دوران ماست و لذا مطالعه و درک و تصدیق معارف این مجموعه از اهمّ واجبات جهت خروج از دوزخ است و امری اجتناب ناپذیر است و تجربهٔ کسانی که از این معارف تاکنون برخوردار شده اند حجّتی آشکار بر حقانیّت این ادّعاست که جملگی احساس نجات را فریاد کرده اند و این حکمت علوی را با فریاد تصدیق نموده اند که: براستی دوزخی جز بی معرفتی نیست و هرکه خود را شناخت نجات یافت!

فصل دوّم

وجود و عشق

در جهان هستی هر چیزی خودش است زیرا نشانی از وجود داشتن است یعنی آیه ای از خداست، الاّ انسان که فقط تعداد بس اندکی بر روی زمین انسان هستند یعنی چیزی هستند که نامش انسان است.

هر چیزی فقط خودش است ولی انسان اگر انسان باشد برترین نشانهٔ وجود است یعنی برترین نشانهٔ حضور خداست و از منظر چنین انسانی است که هر چیزی خودش است و این معنای «قطب عالم امکان» است.

پس انسان موجب موجودیّت موجودات است بشرط آنکه انسان باشد. و امّا انسان بودن چیست و چگونه ممکن است؟

بودن انسانی حریمی دارد بوسعت جهان هستی که هیکل شخصی او مرکز این دایره است. او اگر بر این مرکز قرار داشته باشد دارای موجودیّتی جهانی و کائناتی است. این نقطه همان عرش عظیم خداست و آنکه بر آن می نشیند بر جایگاه خدا نشسته است و اینست انسان!

کلّ هر آنچه که تلاش معنوی نامیده می شود تلاش برای یافتن این نقطه است. این نقطه در فرهنگ ما موسوم به دل یا قلب است ولی نه قلب گوشتی.

این نقطه را نقطهٔ «حال» هم نامیده اند. یعنی فقط در اکنونیّت است که می توان آن نقطه را در خویشتن یافت و بر آن قرار گرفت و خود شد یعنی انسان شد. یعنی جهان شد یعنی جانشین خدا در عالم هستی شد.

آدمی در همه جا هست (در ذهنش) الاّ در خودش. هرگاه که در هیچ جائی نباشد در خویشتن است و خودش است . آدمی با همه و در همه هست الاّ با خود و در خودش. جاذبهٔ زمین او را با خودش به عقب می برد و اجازه نمی دهد که در اکنون مقیم باشد.

آدمی بدبختی ای جز اسارت در زمان ندارد. آدمها جملگی ارتجاعی و گذشته گرایند و اسیر خطورات خویشند و لذا هرگز زندگی نمی کنند زیرا در حال نیستند همواره عقب هستند و لذا هیچ شناختی حقیقی بر واقعیّت جاری حیات و هستی خود ندارند و فقط گذشته ها را تفسیر می کنند. این همان معنای «غفلت» در فرهنگ قرآنی است که علّت العلل همهٔ خطاها و گناهان است. این همان مرده گی است. یعنی یک نیروی گریز از مرکز آدمی را از هستهٔ مرکزی حیات و هستی یعنی دلش به بیرون پرتاب می کند. این همان نسیان و خودفراموشی است. همان جنون است که منشأ جنایت است. این همان نبودن است.

بودن یا نبودن در معنای حقیقی فقط از این منظر مفهوم است. و انسان نیست و لذا انسانیّت دریائی از نظریّات و فلسفه جات و اوهام است که خود یکی از علل جنگها بین افراد و ملل و تمدّنهاست. جنگ بین انسانهائی که نیستند، این جنگ بین نبودن هاست و تلاشی مذبوحانه برای بودن . همهٔ ایدئولوژیها نسخه هائی برای بودن است: انسان بودن! ولی به نبودنی شدیدتر منجر می شود و به جنون و نسیانی هولناکتر.

این نبرد بین اجنه و شیاطینی است که وجود انسانها را تسخیر کرده اند. این نبردی بین انسانها نیست. نبردی بین شیاطین است برای تسخیر انسانها. و قربانی این نبرد هم کسی جز انسان نیست.

این چه نیروی جادوئی و شیطانی است که انسان را از مقرّ هستی اش دفع و طرد و لعن می کند و به غربت و بیگانگی می کشاند در اشیاء و سائر انسانها و در طبیعت و صنعت و مالکیّت ها و بت پرستی ها.

انسانها ارواح سرگردان و اشباح بی خانمان هستند و همه پشت درب خانهٔ وجود جا مانده اند. این است علّت و معنای واقعه ای که عشق نامیده شده است که چیزی جز تلاش برای راه یافتن به خانهٔ وجود دیگران نیست که تلاشی ذاتاً محکوم به شکست است. این وجود دزدی، عشق خوانده شده است که همواره به عداوت و جنایت رسیده است. این کلّ داستان انسان در تاریخ تمدّن بوده است.

ولی هیچکس نمی تواند دیگری را به خانهٔ دل خود راه دهد و مقیمش کند زیرا اگر می توانست خودش بر این خانه وارد می شد و از دربدری و غربت و فلاکت نجات می یافت.

عاشق و معشوق کسانی هستند که می خواهند ماست ریخته ای را نذر یکدیگر کنند. یعنی خانهٔ دربسته ای را که در تسخیر اجنّه و شیاطین است به همدیگر هدیه کنند و ایثار نمایند. و مدّتی هریک در پشت درب خانهٔ دل طرفین پرسه

می زنند و مشت و لگد می زنند و عاقبت فحش می دهند و می روند و طرف مقابلشان را متهم به خیانت می سازند و لذا از او انتقام می ستانند. این کلّ داستان عشق بازی بشر در تاریخ است.

هیچکس نمی تواند درب خانۀ دل دیگری را باز کند چون اگر می توانست درب خانۀ دل خود را می گشود که راز و رمزش را بهتر می دانست. فقط کسی می تواند درب دل خانۀ دیگران را بگشاید و اجنّه و شیاطین آنرا بیرون کند و صاحبش را وارد خانۀ وجودش نماید که خود مقیم دل خود باشد و صاحب دل باشد یعنی صاحب وجود باشد و این جز عارف واصل و انسان حقیقی نیست.

اینست که دروغی بزرگتر و جنونی جنایت بارتر از داستان عشق در تاریخ گزارش نشده است و هرچه انسان از خود بیگانه تر میشود این داستان آتشین تر و هولناکتر و جنایت بارتر میشود همچون عصر ما که همه نعرۀ عشق میزنند. این نعره از خود بیگانگی و دربدری و تسخیر شدگی انسان است. این نعرۀ نابودی انسان است در تسخیر شیاطین و شیطان کبیری که نامش تکنولوژی است.

این تکنولوژی و فرآورده های تکنولوژی و مالکیّت های تکنولوژی است که آدمی را از خود بیگانه و آواره و دربدر و دیوانه ساخته است. این بت های تکنولوژیکی از یک بیل و ارّه تا اتومبیل و کامپیوتر و کارخانه و تلویزیون و تلفن ادامه دارد و ابزار و اشیای محیط زیست ما و حتّی لباس و عینک ما و در و دیوار خانۀ ما و مدرک و عنوان ما. و نیز آدمهائی که در اطراف خود به بند کشیده ایم تحت عنوان عشق و عاطفه و آنان را تطمیع می کنیم تا شاید روزی بتوانیم وجودشان را تسخیر کنیم.

هایدگر که عمری دربارۀ هستی انسان اندیشید عاقبت ندانست که «هستی در دیگران» و «هستی در جهان» و «هستی در زمان» جملگی حریم «هستی در خویش» است و انسانی که در خویش نیست در هیچ جا و هیچکس نمی تواند باشد و محکوم به عدم است و بر آستانۀ نیستی جان می کند و روز به روز به هراسش از نابود شدن افزوده می گردد و دیوانه تر می شود.

کسی که در خویش است در کلّ جهان است و در قلب زمان مستقر است و یک انسان کائناتی و فوق تاریخی است که بر کلّ زمان و هستی احاطۀ روحانی دارد. بقول بایزید بسطامی « جهان پر از بایزید بود و بایزیدی در میان نبود ».

کسی که در خویش است در همه کس و همه جای جهان حضور دارد چون خدا. زیرا جانشین خداست . و انسانی که در خویش نیست اصلاً نیست. و او خودش را عاشق می نامد که در حقیقت عطش به وجود آمدن و موجود شدن و بودن است ولی سوراخ دعا را عوضی گرفته است. او اگر آنقدر که با دیگران مشغول است و چانه می زند و التماس می کند تا راهش دهند اگر پشت درب خانۀ دل خود صبر می کرد و تلاش می نمود راه می یافت و وجود می یافت و آنگاه میدانست که او عاشق بر کسی نبوده است بلکه مبتلا به نابودی بوده و در جستجوی تصاحب وجود دیگران جان میکنده است.

و پس از شکست مبتلا به خاطرات بر باد رفتگی می شود و تا ابد در گذشته جا می ماند تا آنکه می میرد و جبراً به خود می آید.

فقط آنکه مقیم در خویش است دیگران را هم دوست می دارد. و این تنها رابطۀ سالم و برحقّ و انسانی است که درست در نقطۀ مقابل عشق قرار دارد و ضدّ عشق است.

پس عشق درجۀ شدید و کامل دوست داشتن نیست بلکه کاملاً ضدّ آن است. عشق مهد ظهور اشدّ ستم و مکر و خفّت و خواری و ضلالت و تجاوز و خیانت است. و دوست داشتن تماماً خدمت و محبّت خالصانه و بی توقّع است و این مقام انسانی است که خودش است.

کسی که خودش نیست هیچکس و چیزی را هم نمی شناسد و درک نمی کند و اصلاً نمی بیند و نمی شنود. پس چگونه می تواند به دیگران خدمتی کند و عاشق باشد. این عشق ابلیسی است و لذا عشق ضدّ عشق است و سرقت وجود دیگران است که البته سرقتی همواره ناکام است.

این عشق تاریخی و تکنولوژیکی و کافرانه است. این عشق انسان بی وجود است که نیازش را ایثار می نامد و همۀ ارزشهایش اینگونه وارونه هستند زیرا او عدمش را وجود پنداشته است و جای بود و نبود را عوضی گرفته

است. این انسان واژگونسالار است و لذا اگر مذهبی باشد مذهبش هم ضدّ مذهب است و خدایش همان ابلیس است و ابلیس را به نام خدا می پرستد. «آنان که هوای نفس خود را خدا می نامند دچار ظلم عظیمی هستند » قرآن –

بنابراین محبّت و دوست داشتن از آن کسی است که وجود دارد و مقیم در خویشتن است و چنین کسی اهل گذشت و سخاوت و ایثار است چون بر جای خدا نشسته است و لذا صاحب رحمت و کرامت است. و مابقی مردم وجود ندارند. و بقول قرآن « نه زنده اند و نه مرده» یعنی نه هستند و نه نیستند. بلکه مفروضند که باشند ولی نیستند. و لذا تمام زندگیشان فرضی و قرضی است. و بر این باورند که هیچکس قدر آنها را نشناخته است. گوئی که خود قدر خود را شناخته اند.

این داستان کفر و ایمان است: انسانی که در هراس نابودی است (کافر) و انسانی که ایمن است زیرا در خانۀ وجود خود مستقر است و امن است یعنی مؤمن است یعنی هستی اش تأمین است چون هستی مند است.

پس عشق در عامۀ مردم و خاصه آخرالزّمان نام مستعار و ابلیسی احساس نابودی و بی وجودی است. بجای اینکه آدمی بگوید که من نیستم و در حال نابود شدنم لطفاً مرا نجات دهید، می گوید که من عاشقم و می خواهم هستی ام را نثار شما کنم. اینست کلّ معمّای مالیخولیائی عشق آدمهای بی وجود. درواقع این عاشق می خواهد نابودی اش را نثار کند و هستی طرف مقابلش را به سرقت برد. اینست کلّ منطق نهفته در همۀ این نوع عشق ها. پس حقّ است که این مکر عظیم و ظلم عظیم به شکست و رسوائی برسد زیرا خداست که صاحب اصلی وجود انسان است و وجود ، خودِ خداست. کسی نمی تواند خدا را فریب دهد و او را بدزدد. این مکر و بازی با خود خداست و لذا مهلکترین بازی بشر در تاریخ تمدّن تکنولوژیکی است.

آدمی در بت ها از خود بیخود شده و خانۀ وجودش را از دست داده و دعوی عشق و ایثار می کند. این همان دنیاپرستی است که در عصر افسون تکنولوژی به اوج خود رسیده است و لذا تکنولوژی پرست ترین انسانها شدیدتر دعوی عشق می کنند و جهانخوارترند که پیامبر این عشق همانا امپریالیست ها می باشند و خدایشان ابلیس است.

قرآن می فرماید که: کسی دیگری را دوست می دارد که عاشق بر خدا باشد.
چه کسی عاشق بر دیگری می شود؟ کسی که از او وجود یافته باشد آنهم وجودی الهی. پس فقط کسی که در خانۀ دل خود مقیم است و بر جای خدا نشسته است و از خدا وجود یافته است عاشق بر او می شود و از این عشق همۀ مخلوقات و انسانها را هم دوست می دارد . این انسان اهل محبّت است و لاغیر.

پس وجود همان عشق الهی است که در محبّت به مردمان خودنمائی می کند و عشق همان وجود است. و همه عاشق وجود یافتن هستند در خویشتن ولی درب خانۀ وجود خود را رها کرده و در نزد دیگران گدائی می کنند و نام این گدائی ریاکارانه و وارونه را عشق می نامند. این عشق ضدّ وجود است و عشق ضدّ محبّت است و آخرش هم رسوا می شود و درست به همین دلیل عاقبت این عشق ها همواره کینه و نفرت و انتقام است. این عشق نابود کننده است و آدمخوار.

پس دست از مالکیّت ها کشیدن و دل از دنیا و اهلش شستن و اندیشه از بت ها تهی ساختن تنها راه نجات از نابودی و عشق ابلیسی و جنون و جنایت است. این تنها راه نجات است یعنی تنها راه نجات از نابودی و رسیدن به وجود که همان راه رسیدن به خداست و به زندگی و حال و وادی محبّت.

فصل سوّم

فلسفه تاریخ در قرآن

یا

فلسفه فلک زدگی

و

فلسفه پیشرفت

سوگند به روز و شب یکی از سوگندهای مکرّر خداوند در قرآن کریم است و شاید به هیچیک از پدیده ها و مخلوقاتش اینقدر سوگند یاد نکرده باشد.

روز و شب همان عنصر تاریخ و تاریخیگری و تاریخ زده گی و ابتلاء به گذشته پرستی و نسیان و نژادپرستی و از خود بیگانگی بشر است.

انسان تاریخ پرست انسان ستمگر و دیوانه است هم در وجه دنیوی و هم دینی. دنیایش نژاد پرستانه و فاشیستی است و دینش تماماً نفاق و خرافه و سلطه گری است مثل صهیونیزم.

هر معنای برآمده از تاریخ و تفسیر تاریخ معنای ظلمانی است. و هستهٔ مرکزی تاریخ و گذشت زمان و زمان نجومی چیزی جز شب و روز نیست.

انسان شب و روزی یک انسان بیگانه از خویش و فلک زده به معنای واقعی کلمه است زیرا اسیر افلاک و گردش زمین و ماه و خورشید و ستارگان است: انسانی مفلوک !!

انسانی که شبها می خوابد و روزها کار می کند. این انسان فلک زده است و روحش مسخّر کرات است. بقول بابا طاهرعریان:

فلک در فکر آزارم چرائی — گلم گر نیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم برنداری — میان بار سربارم چرائی

این یک حکمت و فلسفهٔ ذاتی از موجودیّت انسان در جهان است. این راز تاریخ ستم و ضلالت و از خود بیگانگی انسان است.

فلک زدگی یعنی شب و روز زدگی. مثل سرما یا گرما زدگی. مثل مار زدگی. مثل غرب یا شرق زدگی. مثل افیون زدگی. مثل دل زدگی!

در قرآن چند بار آمده که یکی از نعمات و نشانه های هدایت خدا بر بشر اینست که جای شب و روز را تغییر می دهد. تقریباً همهٔ ترجمه ها و تفاسیر این است که شب به پایان می رسد و روز بر جایش می نشیند.ولی این معنائی عبث است. در این معنا که جای شب و روز تغییر نکرده است بلکه شب و روز هریک برجای خودش قرار دارد و به هنگامش فرا می رسد. شبها همواره جای خود را دارند و روزها هم بر جای خود قرار دارند. آیا گردش روزهای هفته یا گردش فصول بدین معناست که روزها یا هفته ها و فصول جای یکدیگر می نشینند؟

در سورهٔ عصر می خوانیم که خداوند به عصر یعنی زمان سوگند یاد می کند و سپس انسان را اسیر و مفلوک و بدبخت زمان می نامد که تمام خسران او از زمان است. زمان یعنی تاریخ که حاصل گردش شبانه روز است که حاصل گردش نجوم است و این موجب خسران و غفلت انسان است وعلّت تمام کفر اوست الاّ اینکه ایمان آورد و الی آخر.

پس واضح است که کفر انسان که منشأ همهٔ بدبختیهای اوست حاصل اسارت او در چنبرهٔ زمان و تاریخیّت است که همان اسارت در روز و شب است.

خداوند در کتابش به رسول و مؤمنانش شدیداً توصیه می کند که شب زنده داری کنند که شبها قول خدا در قلوب بسیار شدید و نزدیک است و روزها آدمی چون چوب خشکی بر آب شناور و بیجان و روح است و بی اراده و بازیچه. و این یعنی نبرد برعلیه زمان (عصر) و فلک زده گی انسان و خروج او از اسارت تاریخ و ظلمت کفر.

حال بهتر درک می کنیم که منظور خداوند از آیهٔ مورد بحث همانا تغییر دادن واقعی شب و روز در واقعهٔ شب زنده داری است که جای شب و روز در انسان شب زنده دار عوض می شود و این راه هدایت را به انسان می نمایاند.

تغییر جای شب و روز در انسان یعنی چه؟ یعنی به وقت خوابیدن، بیدار ماندن و به فکر و ذکر پرداختن و بجای بیداری روزها هم خوابیدن. و می دانیم که همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا از این سنّت برخوردار بوده اند. یعنی همهٔ کسانی که نور هدایت خدا در میان بشر بوده اند.

و این نبردی با فلک و کائنات است. نبرد برای خروج از خسران زمان و جادوی از خود بیگانگی انسان. و این عین نبرد با تاریخ و ظلمت و ستم تاریخ بشری است که انبیاء و اولیاء الهی پیشتازان این نبرد بوده اند.

زمان نجومی که زمان قابل استفادهٔ انسان در امور دنیوی است زمان دورانی است زیرا حاصل گردش زمین و کرات به دور خود و به دور یکدیگر است. یعنی زمان سرسام است. زمان خود محوری و فلک محوری است که کرات کوچکتر بر دور کرات بزرگتر می چرخند.

می دانیم که زمین دو گردش دارد که موسوم به گردش وضعی و انتقالی است که حاصل گردش بدور خود و بدور خورشید است. و روح انسان نیز اسیر این گردش فلکی است و این فلک زده گی انسان است.

اگر تاریخ بشر تماماً سیر ظلم و بدبختی و جنگ و جنون و جنایت است علّت این است که تاریخ پدیده ای صد در صد فلکی و فلک زده است و انسان تاریخ پرست هم انسانی فلک زده و مفلوک است. و این همان راز سورهٔ عصر در قرآن است.

تاریخ زنجیرهٔ قرنها و سالها و ماهها و هفته هاست که تماماً حاصل گردش شب و روز است که گردش افلاک است. و لذا هرچه که از تاریخ به ارث می رسد موجب فلک زده گی و خسران بشر و کفر و گمراهی اوست. « کافران می گویند ما پیرو اجداد خود هستیم » قرآن – این یعنی از فلک و تاریخ پیروی می کنیم. پس فلک زدگی اساس کفر است.

مگر نه این است که کلّ دین و راه هدایت در قرآن بمعنای رجعت است. این همان رجعت از راه آمده است راهی که از تاریخ افلاک آمده است. و انسان سالک در مسیری خلاف جریان تاریخ و افلاک باز می گردد تا به حضور خدا برسد. کلّ دین امر به باز ایستادن و برگشتن است از راه آمده. این همان ذکر است. یعنی به یاد آوردن تا رسیدن به لحظهٔ خلقت ازلی در حضور خدا.

این رجعت از طریق شکستن قانون فلکی ممکن می شود یعنی شب زنده داری و فکر و ذکر در شبها. این همان روش خلاف جریان زمان شنا کردن است و شکستن زنجیر زمان از روان و روح خویشتن است. این همان رستگاری است از خسران زمان.

زمان انسان را از خود دور می کند و از خود بیگانه و دربدر می سازد. زمان بستر از خود بیگانگی و غفلت و کفر و نسیان است که در مقالهٔ «وجود و عشق» بیان شد. یعنی این گذشت زمان است که انسان را از خود بی خود و بیگانه می سازد و به ورطهٔ نیستی می کشاند و دچار هراس می سازد که بستر ارتکاب به هر گناه و خطاست.

گذشت زمان که از درب گردش شبانه روز رخ می دهد خصم هستی انسان است. زمان دشمن درجه یک هستی انسان است. انسان خصمی جز زمان و زمان زده گی ندارد. ابلیس هم از همین درب بر وجود انسان وارد شده و وجودش را به سرقت می برد. به همین طریق بود که آدم و حوا از بهشت رانده شدند.

میدانیم که اکثر عرفا از دست فلک نالیده اند و عجبا که فقط در فرهنگ ایرانی – اسلامی ماست که اصطلاح فلک زدگی حضور دارد البته بدون اینکه تاکنون کسی از رازش پرده برداشته باشد.

معراج محمّدی و مقام کشف و شهود عرفانی حاصل رهائی انسان از اسارت فلک زده گی و زمان است.

حقیقت اینست که افلاک به پیش می روند ولی انسان بایستی به پس بازگردد و دین یعنی همین: همه از اوئیم و بسوی او باز می گردیم!

هرگز گفته نشده که بسوی خدا به پیش بتازید بلکه همهٔ معارف دینی و قرآنی امر به رجعت است و نه پیش رفت.

پیشرفت همان راه فلاکت و هلاکت بشر است همانطور که امروزه نیز شاهدیم که همهٔ مفاهیم حاصل از فلسفهٔ پیشرفت موجب تباهی و ستم گری و سلطه پذیری و فساد بشر است و جز کفر حاصلی ببار نیاورده است.

دین خدا راه پس رفت و ارتجاع در زمان باطنی است که موجب باز ایستادن از جریان کفری است که پیشرفت نامیده می شود و استکبار جهانی حامی این فلسفهٔ ابلیسی است و شاهدیم که همهٔ پیروان فلسفهٔ پیشرفت تبهکارند و کافر و مفسد فی الارض و ستم پیشه و ستم پذیر.

می دانیم که هم به لحاظ علوم کیهانی و نجوم مدرن و هم به لحاظ معارف دینی و قرآنی پیشرفت افلاک بسوی انهدام و فروپاشی کائنات می رود که قیامت نامیده می شود. این انهدام شامل روح و اندیشه و جان و تن انسان فلک زده و نجوم پرست و حامی پیشرفت افلاکی هم هست. و لذا در قیامت که همهٔ مردگان احیاء می شوند فقط مؤمنانند که رستگار می شوند و از آن انهدام بسوی بهشت می روند و کافران مشمول دوزخ این انهدام افلاکی می شوند.

یعنی انسانهائی که در مسیر رجعت و برخلاف پیشرفت زمین و زمان و افلاک حرکت می کرده اند به انهدام افلاک دچار نمی شوند و روحشان به بهشت خدا می رود و مابقی دچار دوزخ فلکی می شوند.

کائنات درحال دور شدن از خداوند است و البتّه این دوری مکانی و فیزیکی نیست زیرا کائنات سمت و سوئی ندارد زیرا لامتناهی است و در قیامت کبری که این دوری به غایت رسید خداوند به کائنات امر به رجعت می دهد و این سرآغاز قیامت است که البته چهارده قرن است که این روز قیامت پنجاه هزار ساله آغاز شده است و لذا نشانه های قیامت بتدریج در کائنات آشکار می شود و اختلال در نظام طبیعت نیز یکی از این علائم است.

یعنی کائنات در مرحلهٔ «انّا الیه راجعون» است و وای بر انسانی که لااقل بهمراه کائنات باز نگردد و هنوز قصد پیشروی و دوری داشته باشد. وای بر اهالی پیشرفت!

اگر عصر جدید عصر بیخوابی و اختلالات عصبی و روانی بشر است بدلیل رجوع کائنات است بسوی خالقش. یعنی شب و روز درحال تغییر و تبدیل ماهیّت باطنی هستند. پس به نفع انسان است که شب زنده داری کند و لااقل پاسی از شب را بیدار بماند و مشغول فکر و ذکر باشد وگرنه خستگی و افسرده گی حاصل از این دوران با هیچ دارو و مخدّری قابل علاج نیست. و اتفاقاً شب زنده داری معنوی تنها داروی درمان این بیماری آخرالزّمانی است.

پس کلّ جهان هستی در حال رجعت بسوی خداست و آنان که شب زنده داری عرفانی دارند در پیشاپیش این کاروان هستی قرار دارند و ساربان این قافله اند ، یعنی امامان زمان!

پس امامان زمان در هر عصری کسانی هستند که برخلاف جریان تاریخ پیشرفت ، حرکت می کنند یعنی از تاریخ خروج کرده اند و تاریخ را بسوی خداوند رهبری می کنند و امام کائنات هستند . این نیز معنای دیگری از اصطلاح قطب عالم امکان و امام مبین است که کلّ جهان هستی متحصّن در وجود اویند و اینان از جمله شب زنده داران عرفانی هستند که مقرّبین و سبقت گرفتگان از زمان و تاریخ و حرکت کائنات می باشند به زعم قرآن که بسوی علیّین(علی واران) می روند که قرآن و امّ الکتاب زنده اند.

از منظر فلسفه حرکت کائنات در آخر الزّمان بهتر می توان آن آیهٔ مورد بحث را درک کرد که چگونه خداوند جایگاه روز و شب را در این روز پنجاه هزار ساله تغییر داده است. و لذا بشریّت دچار بیخوابی جهانی شده و این وضع مستمراً شدیدتر می شود. مگر اینکه به راز و نیاز و ذکر و دعا در نیمه شبها مشغول شود وگرنه از فرط بیخوابی هلاک می شود و این هلاکت معنای واقعی فلاکت است یعنی فلک زدگی آخرالزّمانی.

پس روشن شد که همهٔ بدبختیهای بشری حاصل فلاکت به معنای واقعی کلمه است. که این فلاکت در آخرالزّمان برای انسان کافر هزاران بار شدیدتر از گذشته است و مستمراً شدیدتر می شود.

یکی از کهن ترین مذاهب روی زمین پرستش ستارگان بوده است که در قرآن هم مذکور است این همان مذهب افلاکی و فلک پرستی است که تا هم اکنون بر کلّ بشریّت عملاً حاکم است حتّی تحت عنوان اسلام و مسیحیّت و غیره. زمان پرستی و تاریخ پرستی و اسارت شبانه روزی و روزمره گی همان مذهب صابئین است و مذهب عملی و باطنی کلّ بشر متمدّن در سراسر جهان است. این همان مذهب فلک زده گی است. نجوم پرستی از دوران قدیم تاکنون به اشکال متفاوت سنّتی و مدرن حکومت می کند و امروزه تحت عنوان پرستش تکنولوژی فضائی و علم فضا و ستاره شناسی و کیهان شناسی خودنمائی می کند و نوع سنّتی آن فالگیری و کف بینی و طالع بینی از روی گردش نجوم است. این علم فلک زده گی بشر است و لذا علی(ع) این علم را تحریم کرده است. و نیز شاهدیم که پیشرفته ترین بخش از علم و

فن در این رشته فعالیّت می کند و صاحبان این تکنولوژی صاحبان قدرتهای استکباری و جهانخواری و امامان کفر و ضلالت بشرند و از قدیم این علم در دربارها مستقر بوده است و مستکبران را به راه ظلم رهنمون شده است.

و نیز شاهدیم که در دوران ما بسیاری از محاسبات و برنامه های بلند مدّت حکومتها و علوم نجومی درحال ابطال و فروپاشی است و این نیز نشانی از رجعت کائنات است که باعث ابطال علوم فلکی در نزد بشر شده و بسیاری از بحرانها حاصل این ابطال می باشد. و این بدان معناست که تمدّن فلک زده و تکنولوژیکی در حال انقراض و انهدام است. زیرا خود تکنولوژی براساس اصل سرعت و شتاب و زمانیّت پدید آمده است و درواقع تکنولوژی فلکی و فلک زده است. و اصلاً خود تکنولوژی بزرگترین نماد فلک زده گی بشر در طول تاریخ است.

امروزه بوضوح هلاکت و فلاکت بشر را در چنبرهٔ تکنولوژی شاهدیم و تکنولوژی زده گی عین فلک زده گی است. یعنی مذهب تکنولوژی نماد مجسّم فلک زده گی بشر است. چراکه مخصوصاً تکنولوژی مدرن تماماً بر محاسبات زمانی بس دقیق استوار است و لذا تجسّم زمان زده گی و خسران بشر در زمان (عصر) است . و می دانیم که با اندک تحوّل در نجوم، کلّ ساختار و ارکان تکنولوژی فرو می پاشد و همهٔ محاسبات الکترونیکی و اینترنتی و ماهواره ای باطل می گردد و کلّ این تمدّن فلک زده در زیر چرخ رجعت کنندهٔ فلک بسوی خدایش، له می شود. و البته این یک توفیق اجباری و لطف الهی بحال انسان تکنولوژی پرست است که او را جبراً از اسارت ابلیس تکنولوژی میرهاند.

به لحاظ روانشناسی جدید نیز می دانیم که بزرگترین بدبختی و فلاکت و هلاکت روحی بشر مدرن همان چیزی است که موسوم به «روزمرّه گی» می باشد که همان شب و روز مرّه گی است و بیان دیگری از فلک زده گی است. و تنها راه شکستن این انقیاد روح همانا شب زنده داری معنوی است.

کلّ دین خدا و آداب شریعت انبیاء الهی راه و روش نجات بشر از فلک زده گی و فلاکت بوده است. و محور دین یعنی تقوا که عملاً چیزی جز عادت شکنی نیست نبردی برعلیه فلک زده گی است چراکه عادات بشری تماماً حاصل اسارت او در زمان و زمانیّت و مرور زمان و روزمره گی می باشد و تکرار شبانه روز و اعمال معیّن شده در آن اساس عادات هستند که اندیشه و روان را به غل و زنجیر و انقیاد می کشانند. پس واضح شد که تقوا و نبرد برعلیه ارادهٔ عادی خویش نبردی برعلیه عادات و زمان زده گی و فلاکت است. نبرد برعلیه عصر!

«سوگند به زمان که انسان در خسران است الاّ اینکه ایمان آورد و اعمالش را اصلاح کند و بازگرداند و به حقّ و صبر متوسّل باشد ... »سورهٔ عصر.

می دانیم که در جای جای قرآن هرکجا که سخن از ایمان است سخن از بازایستادن و توبه و رجعت است یعنی زمان شکنی و برخلاف جریان زمانه و تاریخ و حرکت جوامع قیام کردن.

بنابراین معنای عملی سورهٔ مذکور چنین است: سوگند به زمان که انسان در خطر و خسران دائم است مگر اینکه بازگردد و اعمالش را هم باز گرداند و در این راه صبور باشد.

یکی از علل این خسران همان نسیان و خود فراموشی است که علاجش ذکر یعنی به یاد آوردن اعمال و اعماق خویشتن است.

انسانها فقط در فجایع و مصائب و شکست و فروپاشی است که برای چند روزی به یاد می آورند که چه راه و روش خطا و وارونه ای رفته اند.

درواقع زمانیّت موجب انحطاط عقل و هوش و حافظه می شود. و انسان کورکورانه به پیش می تازد تا در جائی سقوط کند. بنابراین بازایستادن از پیشرفت تنها راه پیشگیری فاجعه و سقوط و فلاکت است.

فصل چهارم

فلسفه مهلت ها و فرصت ها

عمر آدمی در عالم خاک منشأ همهٔ فرصت ها و مهلت هاست. فرصت وجود یابی از عدم و مهلت شناخت کسی که این فرصت را به او داده است و دیدار با جمال وجود.

کلّ کالبد و انرژی حیاتی و مجموعهٔ غرایز و حواس و هوش و جهانی که در آن زیست می کنیم قلمرو این فرصت و مهلت است.

موقعیّت ما در عالم خاک و این فرصت و مهلت مطلقاً موجودیّت ما نیست و وجود نیست بلکه شرایط وجودیابی و خلق خویشتن از عدم است.

آنکه هیکل جنبندهٔ خود را وجود خود می پندارد درست دچار سوء تفاهم کسی شده است که اتومبیلش را مقصد راه پنداشته است.

هیکل ما اتومبیلی است که باید به مقصد هستی برسد و هستی یابد ولی اکثر آدمها تمام عمر خود مشغول سرویس دادن به این اتومبیل هستند.

حیات خاکی ما حیات نیست و هستی مادّی ما هستی نیست بلکه ابزار و امکانات حیات و هستی یابی است.

و امّا در بطن این فرصت و مهلت دنیوی نیز فرصت ها و مهلت های ویژه و خارق العاده ای رخ می نماید که می توانیم یک شبه ره صد ساله را طی کنیم و این هنگامی است که انسان صاحب وجودی بر سر راه ما پیدا می شود تا ما را بیدار کند و بخود آورد و هستی بخشد. او نمونه ای از هستی و حیات حقیقی است تا ما را به یاد آورد که قرار بوده که چه باشیم.

همواره عدّه ای بر روی زمین هستند که مظهر حیات و هستی انسانی هستند و نیز یاریگر سائر انسانها تا به حیات و هستی انسانی نائل آیند . یعنی هستی بخش طالبان هستی هستند. و این آخرین مهلت برای هستی یابی است.

راه و رسم عمدهٔ آدمها چیزی جز اتومبیل پرستی نیست که همان عدم پرستی است. این آدمها امکانات پرست هستند ولی طالب هستی نیستند و فقط امکاناتی را که موجب هستی می شوند می پرستند و با آویزان کردن این امکانات به خود احساس هستی کاذب و زودگذری می کنند و باز دچار احساس نابودی می شوند و باز سعی می کنند بر امکانات خود بیفزایند و آنرا تجدید کنند. اینها فقط مدل اتومبیل های خود را عوض می کنند بی آنکه به جائی بروند. با آن فقط سواری و بازی می کنند و بوق می زنند. اینان را باید آدمهای اهل بوق نامید که فقط نمایش هستی مندی و زنده بودن را برای دیگران بازی می کنند و در این بازی فرصت و مهلت هستی یابی را از دست داده و بلکه کلّ امکانات و فرض وجودی شان نابود می شود.

این عدم بازان آنگاه که به انسان هستی مندی می رسند سعی می کنند از او هم نمایشی دیگر از هستی مندی فرا گیرند و بر نمایشات عدمی خود بیفزایند . اینان فقط مقلّد هستی هستند و زندگی را بازی می کنند و نقش زنده بودن را ایفا می کنند.

اینان فرصت باختگان و مهلت از دست دادگانند. و زان پس سعی می کنند نقش آدمهای نابود شده را ایفا کنند.

اینها حتّی شکست و تباهی و مرگ و فلاکت را هم تبدیل به نقشی از زندگی می کنند و نقش مرگ و نیستی را بازی میکنند. اینان گمشدگانند و نابود شدگان وادی امکانات و فرصت هایند. اینان قربانی فریب و افسون زمان هستند زیرا به امید آنکه هنوز وقت نجات و وجود یابی باقی است فرصت و مهلت از دست می دهند و مابقی عمر باقی مانده را در هلاکت و نابودی سپری می کنند. اینان همواره می گفتند که: حالا فرصت هست و عجله ای نیست! این نجوای ابلیس زمانیّت است.

اینان هرگز به بلوغ عقلی نمیرسند و در عرصهٔ کودکی و بازیگری عمرشان بسر میرود. فقط بازیهایشان روز به روز پر هزینه تر و عذاب آورتر می شود و همین. اینان غول بچّه هائی هستند که در بچّه گی خود پیر شده اند و اینک مثلاً شصت ساله اند. و دیگر توان بازی کردن را هم از دست داده اند و زین پس ممکن است خدا بازی و دین بازی و نماز بازی پیشه کنند چون به لحاظ نفسانی بازی دیگری برای آنها لذّتی ندارد یا توانش را ندارند و یا هم بازی ندارند.

آنچه که عمر دنیوی انسان را بعنوان یک فرصت برای وجود یابی تبدیل به عرصهٔ نسیان و غفلت از هدف زندگی میسازد زمانی شدن عمر است یعنی نجومی شدن این فرصت است که این فرصت را تبدیل به سالها و ماهها و روزها می کند یعنی فلکی می کند این همان فلک زده گی فرصت انسان در جهان است. این همان تبدیل گوهرهٔ فرصت به ساعات و هفته ها و سالهاست. این همان تبدیل یک معنا به مادّه ای قابل مصرف و خوردن است . تبدیل کیفیّتی به کمیّت است. تبدیل یک مروارید به صدها هزار خرمهرهٔ قابل مصرف کردن است. این تبدیل جاودانگی به اعداد و ارقام است و نهایتاً پول. این تبدیل وجود به پول است.

کسی که مهلت را از دست داد و تمام شد آنگاه با خود می گوید: خوب حالا باید ببینم بقیهٔ عمرم را چگونه سپری کنم که حوصله ام سر نرود و بمن خوش هم بگذرد. این یک آدم معدوم شده و فرصت باخته است که عمرش را تقسیم میکند به چند مرحله: تحصیل، کار، ازدواج، خانه خریدن، باغ خریدن، ... و بازنشستگی. این آدم پیشاپیش بازنشسته شده است و همهٔ اینها برنامهٔ بازنشستگی اوست. او از «قاعدین» است بقول قرآن.

زمانبندی عمر به معنای تن دادن به مرگ و نیستی تدریجی است. و این از قواعد انسان تکنولوژیکی و فلک زدهٔ آخرالزّمان است که بر فلسفهٔ پیشرفت زیست می کند. پیشرفت هم در کلام آخر همان اندوختهٔ مالی اوست. و آنکه بیشتر پیش رفته است پول و سرمایهٔ بیشتری دارد. او پول است که بزودی وارثان خرجش می کنند و نابودش میسازند و لعنتش می کنند از اینکه چرا اینقدر زود نابود شد یعنی پولش تمام شد.

فصل پنجم

انواع و درجات عبودیّت

عبودیّت بمعنای پرستش است و پرستش حاصل عشق است و عشق حاصل شناخت است و برترین شناخت ها هم که عشق ببار می آورد وصال جمالی و کمالی معبود است.

و امّا پرستش چندین نوع و مرتبه دارد که حداقل و سطحی ترینش ستایش کلامی و تعظیم و تکریم و تعشیق رفتاری و ادبی است و آن در کاملترین صورتش همان اقامهٔ صلوٰة است و انواع دیگر نمازها و نیایش ها. و سپس روزه و زکات و حج و جهاد.

و امّا مرتبهٔ برتری از پرستش همان اطاعت بی چون و چرا از معبود و حکم اوست که بواسطهٔ رسولانش آمده است و بواسطهٔ وجدان نیز درک می شود.

اگر اطاعت بی چون و چرا در اعمال زندگی نسبت به معبود نباشد پرستش کلامی و ادبی و رفتاری مثل نماز چیزی جز ریا و چاپلوسی و فریبکاری و تلاش برای گول زدن معبود نیست همانطور که او پرستش سهوی و ریائی را نشانهٔ انکار دین خوانده و بر آنان فریاد برآورده است.

یعنی آنانکه در اعمال زندگانی از احکام الهی و فضائل دینی پیروی نمی کنند درواقع نمازشان ریائی است و از مصادیق مخالفان دین خدا هستند که با خداوند مکر می کنند و خدا هم به قول خودش با آنان مکر می کند که یکی از مکرهای خدا این است که عبادات را بر آنان تبدیل به عذاب نموده و آبرویشان را می برد و پرده از ماهیّت آنها برمی دارد.

اطاعت بی چون و چرا از معبود عبارت است از حلال خواری و دوری از محرّمات، صدق و دوری از دروغگوئی و ریاکاری، قناعت و صبر و دوری از حرص و ربا و شتاب ، محبّت به خلق و سخاوت به آنان و دوری از بخل و تهمت و ثروت اندوزی، حیاء و پاکدامنی و دوری از زنا و هرزه گی. که جملگی اعمالی فردی و خصوصی در روابط با جهان و مردم است.

و امّا عبودیّت و پرستش دیگر که در رأس رسالت پیامبران قرار دارد همان امر به معروف و نهی از منکر است که بمعنای معرّفی خداوند در میان مردم و رسوا کردن شیطان و شیطنت است که آن نیز دو روش کلّی دارد یکی به کلام و سخن است و دیگری به رفتار و اعمال و اخلاق حسنه است. که اگر اخلاق و اعمال درست نباشد امر به معروف و نهی از منکر کلامی نیز همچون نماز امری ریائی و از مصادیق انکار دین است و مستوجب عذاب می باشد.

پس پشتوانه و اساس عبودیّت اطاعت بی چون و چرا از احکام الهی است که اگر این امر نباشد عبادت کلامی همچون نماز و امر به معروف و نهی از منکر نه تنها امری مهمل است بلکه عملی ضدّ دین و نبرد با خداست.

پس آنچه که واجب تر از نماز و حج و امر به معروف و نهی از منکر و عبادت کلامی و رفتاری می باشد عبادات عملی و اطاعت از فضائل دینی مثل صدق و قناعت و سخاوت و صبر و حیاء و وفاست. پس آنانکه این را گرفته و آن را رها کرده اند درواقع منافقانند که بدترین مردمان در نزد خدایند.

اقامهٔ صلوٰة در قرآن به قصد به یاد آوردن خداستهمچون به یاد آوردن محبوب. این به یاد آوردن باید به دیدار با خدا منجر شود و لذا صلوٰة را معراج مؤمن دانسته اند. پس باید دل آدمی برای خداوند تنگ شود و این دلتنگی خود واضح ترین نشانهٔ باطنی عشق است. پس تا عشق نباشد دلتنگی نیست و تا دلتنگی نباشد یاد و ذکری نیست و تا یادی نباشد اقامهٔ صلوٰة منجر به وصال و دیدار با محبوب نمی شود. و در غیر اینصورت اقامهٔ صلوٰة عملی فاسقانه و ریائی و کافرانه است و مستوجب عذاب. بهمین دلیل اقامهٔ صلوٰة فقط مختص مؤمنان است و مؤمنان درواقع همان عاشقان خدایند و لاغیر.

بنابراین کسی که دلش برای خدا تنگ نمی شود بهتر است که نماز نگزارد که معصیت است و معصیتی برتر از زناست.

در قرآن داریم که یاد خدا کردن برتر از اقامهٔ صلوٰة است. و اگر اقامهٔ صلوٰة موجب به یاد خدا افتادن نشود بهتر است انجام نگردد چون باید برای یاد خدا باشد به حکم خدا در قرآن.

پس خود یاد خدا که حاصل دلتنگی برای خداست عبادت و پرستش اوست و لذا اهل ذکر (یاد) و نـه اهل ورد، از اقامهٔ صلوٰة بی نیاز می شوند و چه بسا اقامهٔ صلوٰة حجابی برای یاد می شود.

یعنی اقامهٔ صلوٰة وسیله ای برای رسیدن به مقام یاد (ذکر) است . و در مقام یـاد مقامـاتی وجود دارد کـه در قرآن آمده است مثل قانتین، ساجدین و راکعین. که البته ساجدین عالیترین مقام در یاد را دارند.

و امّا عبادتی برتر از یاد همان تفکّر دربـارهٔ صفات خداست کـه پشتوانهٔ دیدار بـا اوست. و تفکّر در خویشتن برترین تفکّرات دربارهٔ خداست که بمعنـای جستجو و درک خدا در خویشتن است. و البتّـه همـانطور کـه ذکر شد پشتوانهٔ همـهٔ اینها همانا اطاعت از احکام الهی در روزمرهٔ زندگیست که همانا پیروی از اخلاق حسنه است.

معرفت نفس از این منظر برتـرین عبـادت و پرستش و عشـق ورزی بـا خداونـد است کـه مصداق ادعونـی استجب لکـم میباشد کـه دعوت از خدا در خویشتن است و هستی خـود را تحویـل خدا دادن اسـت و ارادهٔ خـود را در ارادهٔ او فنـا نمودن. و این مقام اخلاص و عباد الله المخلصین است یعنی عاشقان و پرستندگان خـالص کـه بلاوقفـه بـا اوینـد و در او فنایند و مظهری از ارادهٔ او هستند و در غایت مظهری از جمال او برای سـائر مؤمنـان مـی شوند و ایـن مقـام امامـت و ولایت وجودی است که غایت پرستش و عبودیّت و عشق است.

و امّا برای سائر مؤمنانی که بمقام اخلاص نرسیده اند برترین عبادت اینست کـه یکی از این مخلصین جستجو و یافت گردد تا آئینهٔ دیدار با خداوند باشد. چون بدون دیدار عشقی ممکن نیست پس پرستشی ممکن نیست.

پس امام شدن و امام یافتن غایت عبادت است و لذا انسان بی امام را کـافر مـی نامنـد و همـانطور کـه انسـان بـی امـام را صلوٰة هم نیست زیرا عشقی نیست چون صلوٰة، پرستش است.

هر کاری که آدمی را به یاد خداوند اندازد عبادت است. مثل خدمت خالصانه و بی ریـا بـه مـردم و یـا جهـاد و جانفشـانی برای دفاع از نوامیس مردم و دین خدا.

هر کاری که آدمی را به یاد خدا آورد عبادت است مثل عیادت از بیمـاران و نزدیکـی بـا مستمندان و مشـارکت در تشییع جنازه و زیارت قبور و یاد مرگ و تفکّر دربارهٔ آن.

همهٔ تفکّرات مابعد طبیعی نیز عبادت محسوب می شوند. مطالعهٔ کتابی که انسـان را بـه یـاد خدا بینـدازد عبـادت است و هرچه که آدمی را از یاد خدا غافل کند فسق است و چه بسا نماز و حجّی کـه در آن هیچ یـادی از خدا نیست و اوراد و رفتارهای میان تهی و نمادین است.

و آن گفتار و آثاری که دیگران را به یاد خدا و معاد اندازد نیز عبادتی برتر است.

فقر و تنهائی و بیماری چون آدمی را عمومـاً بـه یـاد خدا مـی اندازنـد عبـادات ویژه ای محسوب مـی شوند کـه چـه بسـا عمیق ترین و توحیدی ترین عبادات محسوب شوند.

عبادات به لحاظی به دو ماهیّت هستند. آن عباداتی که آدمی ذاکر است و عباداتی که آدمی مذکور خداوند واقع می شـود که حاصل عبادت ذاکرانـه است. مقام دائم الصلوٰة بودن از این نوع دوّم است.

سماع عارفانه در حالت خلسه و وجد نوعی عبادت مذکورانـه است کـه البتـه خـود حاصل عبـادت ذاکرانـه می باشد . مذکور بودن در عبادت اجر ذاکر بودن است. وحی و الهامـات و کشـف و شـهود عارفانـه از نـوع عبـادات مذکورانـه مـی باشد که خداوند عارف را ندا می دهد. اصولاً ذکر قلبی حاصل عبادت مذکورانه است کـه حاصل نظر یـا حضور خداونـد در دل مؤمن می باشد.

اگر دست و دل به نماز و عبادت نمی رود بدان دلیل است کـه آدمـی پشـتوانهٔ عملـی لازم را نیافتـه و استحقاق پرستش ندارد. و گاه بی مقدّمه و برنـامهٔ قبلی یاد خدا در انسان بیدار می شود و این عبادت مذکورانـه است یعنی این خداست کـه آدمی را ندا کرده است که اجر اعمال حسنه است.

عبادات خالصانه اساساً اجر اعمال خالصانه هستند زیرا وجود آدمی را به سرمستی روحانی می کشانند و ثقل دنیا را می زدایند. اینست که امور عبادی را فروع دین قرار داده اند منتهی فروع بمعنای میوه هستند و نه اموری ثانویه به لحاظ اهمیّت. زیرا معلول طبیعی دین داری و تقوی می باشند و اینست که ایجاد اکراه در عبادات از معصیت های بزرگ است و عبادات اکراهی را خداوند اکراه می دارد و عذاب می کند زیرا همچون عشق ورزی دروغین است که عین هرزگی و زنا می باشد.

برای مؤمنان هرکاری که در آن یاد خدا نباشد فسق است و این کلام خدا در قرآن است. و هر کاری که در آن یاد خدا باشد عبادت است. پس عبادت شکل خاصی از گفتار و رفتار و اعمال نیست و چه بسا نماز می تواند معصیت محسوب شود مثل نمازی که آدمی در حین آن بیاد هر چیزی جز خدا هست.

دیدار مؤمنان مخلص نیز از کاملترین عبادات است چراکه می تواند منجر به دیدار خداوند شود: «هرگاه مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود.» پیامبر اکرم(ص).

اگر تماشای زیبائیهای طبیعت منجر به یاد خدا شود عبادتی بزرگ است.

یاد پیامبران و اولیای الهی نیز عبادتی بزرگ است.

تفکّر دربارهٔ معنای هستی و هر اندیشه ای که علت العلل و غایت را جستجو کند عبادت است زیرا به یاد خدا می رسد.

تعلیم و تعلّم و تربیت به قصد شناختن و شناساندن خداوند نیز از عبادات بزرگ است.
تفکّرات تنهائی و معرفت نفس و جستجوی خدا در خویشتن برترین عبادات است.

پرستش حاصل شناخت است که منجر به شناختی برتر می شود. لذا عباداتی که از معرفت نباشد و موجب رشد عرفانی نشود عباداتی سهوی و چه بسا معصیت هستند . چه بسا خدا خدا گفتن سهوی نوعی معصیت باشد و خود حجاب رابطهٔ انسان با خدا باشد. «عمری ذکر خدا می گفتم و بناگاه دیدم ذکرم حجاب من است» بایزید بسطامی.

بر زبان راندن و نجوای اسماء الهی اگر با یاد قلبی و احساس دلتنگی باشد می تواند منجر به دیدار با خداوند شود در تجلیّات گوناگون. یک تجربهٔ شخصی را ذکر می کنم. سالها پیش از این در زمستانی برفی و طوفانی به تنهائی در کوهستانی با پای پیاده در راهی بودم که از تماشای زیبائی و عظمت طبیعت به وجد آمدم و شروع کردم به بر زبان راندن نام او. این ذکر کلامی اوج گرفت و بناگاه پیرزالی را در کنار خود دیدم که خضر راه و امام بود و بلافاصله در صورت کوهستان مقابلم جمال قدسی و به غایت زیبائی از حضور پروردگارم را دیدار کردم که وصفش محال است. این نوع تجلیّات بارها رخ داده است که درباره اش یقین دارم و این یک معرفت ذهنی و تاریخی و روایتی نیست. هرکه در جستجوی رویش باشد دیدارش می کند و این است مقصد عبادت و پرستش که باز به ذکر و پرستشی برتر میرسد.

یاد کردن خدا که محور عبادات است بمعنای رجعت باطنی به ازلیّت و مبدأ هستی و درک و حضور در لحظهٔ «الست بربّکم» می باشد که دیدار با اوست. پس عبودیّت بمعنای رجعت در زمان و باز ایستادن است: از پیشرفت ایستادن و سپس به عقب بازگشتن در دل و اندیشه و روان. چون ما خداوند را در ازل دیدار کرده ایم و این دیدار و جمال در هستی ما ثبت و موجود است و باید آنرا از حافظهٔ خود استخراج کنیم و این کلّ معنای ذکر و به یاد آوردن است که حاصل رجعت در تاریخ بشری و تاریخ هستی و افلاکی است و بمعنای خروج از افلاک و زمان است همانطور که محمّد مصطفی در خروج از افلاک بود که به معراج و دیدار با خداوند نائل آمد. پس ذکر بمعنای شناکردن برخلاف جریان زمان در روان خویشتن است. این واقعه در اعمال و راه و روش زندگی هم تحقق می یابد زیرا آدمی بواسطهٔ اطاعت از احکام دینی و فطرت اخلاقی خود از پیشرفت در جریان زمان افلاکی باز می ایستد و سپس باز می گردد. بنابراین یک انسان پیشرفت پرست نمی تواند اهل ذکر و عبادت باشد. پس ذکر نبردی برای خروج از چنبره و اسارت زمان است و رسیدن به حال. پس ذکر همانطور که در مقالهٔ «فلسفهٔ فلک زدگی» اشاره شد همان نبرد برعلیه فلک زدگی روح و روان خویشتن است زیرا این فلک زدگی و اسارت در زمان اساس نسیان است. همانطور که در سورهٔ دهر در قرآن شاهدیم که بشر در اسارت دهر (زمان فلکی) دچار نسیان شده است و هیچ به یاد نمی آورد که بر او چه گذشته است و از کجا آمده است و به کجا می رود.
پس ذکر ضدّ نسیان و فلک زدگی و تاریخ پرستی و نژاد پرستی و پیشرفت پرستی است که امروزه در تکنولوژی پرستی تجسّم یافته است. تکنولوژی که هستهٔ مرکزی جاذبه و افسونگری و نسیان و از خود بیگانگی است بزرگترین دشمن ذکر و هوش و بیداری و عبودیّت است.

فصل ششم

زمان شناسی عرفانی

عصر مدرنیزم به لحاظی عصر حاکمیّت فلسفه های تاریخ بوده است که در ایدئولوژیهای گوناگونی خودنمائی کرده است مثل کمونیزم، نئوامپریالیزم و صهیونیزم و نازیسم. این فلسفه های تاریخی عملاً به انواع نژاد پرستیهای پنهان در لباس فلسفه ، منجر شده است و گاه بصورت آرمانشهرها خودنمائی می کند و لباس تمدّن هم بر تن کرده است: تمدّن غربی، تمدّن اسلامی، تمدّن مسیحی، تمدّن عربی، تمدّن یونانی، تمدّن انگلوساکسونی، تمدّن ژرمنی، آریائی، هندی و غیره. فی المثل دیدیم که کمونیزم نهایتاً به توجیه و تقدیس استعمار غربی انجامید.

این بدان معناست که هر قومی تاریخ بشر را از منظر اصالت قوم خودش تفسیر می کند و لذا به برتری نژاد خود نائل می آید و فلسفه و ایدئولوژی خاصی پدید می آورد. این نوع به اصطلاح فلسفهٔ تاریخ عملاً به اصالت باستان شناسانه و اسطوره پرستی قومی انجامیده است مثل پان ایرانیزم، پان عربیزم، پان آمریکن و جدیداً حکومتهای آمریکای لاتین در تلاش برای احیای تمدّنهای کهن خویش هستند مثل ونزوئلا که تمدّن بولیواری را مطرح کرده است و قصد احیای تمدّنهای منقرض شدهٔ مایاوازتک را دارد. و البته مشهورترین این فلسفه های کذائی در صهیونیزم خودنمائی کرده است که سودای سلطه بر کلّ جهان را دارد.

این پدیده های کاملاً جدید نژاد پرستی فلسفی – مذهبی – اساطیری بیانگر حقیقتی در آخرالزّمان هستند. گوئی که در آخرالزّمان که بوی مرگ و نابودی و فلاکت این تمدّن تکنولوژیکی به مشام می رسد هر قومی برای نجات خود متوسّل به گذشتهٔ خود شده است منتهی گذشته ای کاملاً تحریف شده و مالیخولیائی و موهوم.

این توهّمات لباس فلسفهٔ تاریخ بر تن کرده است.

ولی در میان اینهمه فلاسفهٔ بزرگ و صاحب مکتب فقط انگشت شماری موفق به درک نسبی فلسفهٔ تاریخ و ماهیّت زمان شده اند که بیانی کمابیش واقع بینانه از سیر تمدّن بشری و ماهیّت آخرالزّمان عرضه داشته اند که در رأس این فلاسفه باید از مارتین هایدگر و هوسرل و اشپنگلر و نیچه نام برد که جملگی آلمانی اند و نیز فیلسوف معنوی تر و عارف مشرب تر فرانسوی بنام هانری برگسون که عارفانه ترین و در عین حال واقع بینانه ترین فلسفهٔ زمان را پیش روی نهاده است و تنها کسی است که از زمان باطنی یا زمان روحانی در عصر ما سخن گفته است. و شاهدیم که اندیشهٔ این بزرگان مخصوصاً از این جنبه کاملاً متروک و مسکوت مانده است و علناً طرد گشته است. و این بدان معناست که عصر علم و خرد گرائی تا چه حدّی دچار خود فریبی و حماقت و سانسور حقیقت شده است.

هگل که بزرگترین فیلسوف تاریخ جدید جهان نام گرفته بزرگترین تحریف کنندهٔ تاریخ در فلسفهٔ خویش است که تاریخ را تعیّن خدا و مسیحیّت اشرافی اروپا نامیده و نهایتاً به اصالت نژادپرستی اروپائی ختم شده است و تمدّن آیندهٔ بشری را فقط از آن غرب می داند و آنرا برحقّ ترین تمدّنها تفسیر می کند که بایستی به رهبری اشرافیّت اروپائی هدایت شود که یک اشرافیّت درباری– کلیسائی است.

در نقطهٔ مقابل هگل همانا نیچه و اشپنگلر و سپس هایدگر قرار دارد که افول و انحطاط تمدّن غرب را در قلمرو تکنولوژی پیشگوئی کرده اند.

براستی کجایند متفکّران جهان اسلام و عارفانی که جهان مدرن را از منظر اسلام و قرآن تبیین کنند. در عصر ما کسانی چون اقبال لاهوری و دکتر شریعتی تنها کسانی بودند که نگاهی آخرالزّمانی و کمابیش اسلامی به جهان مدرن داشته اند و به نوعی دگر کسانی همچون هایدگر و نیچه، فروپاشی جهان مدرن و تمدّن غرب را که بر جهان گسترده شده است پیش بینی و اخطار نموده اند . و نیز نویسنده ای چون آل احمد که در کتاب غرب زده گی اش صورت دیگری از آخرالزّمان جهان را پیش روی نهاده و اخطار می دهد. و در سالهای اخیر متفکّر توانای دیگری از کشورمان بنام دکتر فردید علائمی فلسفی از آخرالزّمان و فلسفهٔ تاریخ را مطرح نمود که متأسفانه مجال طرح اندیشهٔ خود را نیافت و ناشناخته از جهان رخت بربست زیرا اندیشه هایش خودی و بکر بودند و در کلیشه ای نمی گنجیدند و چه بسا مورد تمسخر قرار گرفتند و برخی هم که به اندیشهٔ او اقبالی نمودند دچار برداشت های افراطی و فاشیستی شدند و نوعی پان ایرانیزم و پان اسلامیزم شیعی را درک نمودند هرچند که اندیشه های ایشان تهی از برداشت های نژادی نبود و بدلیل همکاری فکری ایشان با حزب رستاخیز در سالهای قبل از انقلاب این سوء ظن شدیدتر شده است ولی بهرحال این مرد از جمله ریشه اندیشان سرزمین ما بود که بواسطهٔ بد اقبالی جامعه و انقلاب نسبت به ایشان کجروی هائی از بطن اندیشه و حامیان ایشان رخ نمود . و این از آفتهای تمام خواهی فکری و عقیدتی و اسلامی در کشور ما در سالهای پس از انقلاب است که مجال بالیدن هیچ فکر بکری را نمی دهد الاّ در چهارچوب مصالح کوتاه مدّت سیاسی و این بدبختی ملّی ماست . مرحوم فردید تنها متفکّر بکری در ایران و جهان اسلام بود که در زمان خودش علائم آخرالزّمانی بسیار با ارزشی را از بطن فلسفه و تاریخ و قرآن استخراج نمود که باید مورد ملاحظه و

تحقیق قرار گیرد زیرا دانشی بسیار باارزش و حیاتی در عصر ماست و بخشی از بی هویّتی ایدئولوژیکی ما را هم پوشش می دهد و می تواند مورد استفادهٔ استراتژیک متفکّران و دولتمردان ما قرار گیرد هرچند که هنوز بسیار خام می باشد و نیازمند پالایش و تحقیق قرآنی بیشتری است.

و امّا بخش قابل توجّه از آثار اینجانب مربوط به فلسفهٔ تاریخ و قرآن و اسلام می شود که مستقیماً به ماهیّت آخرالزّمانی بشر مدرن می رسد و بسیاری از مجهولات و مجعولات فکری و عقیدتی و انقلابی جامعه و نظام ما را پاسخ می دهد و روشن می کند و علم زمان شناسی را از منظر اسلام و قرآن و تشیّع پایه ریزی کرده است و بسیاری از واژگونسالاری فلسفه های تاریخ در غرب را هم برملا نموده و نیز حقوق تمدّن غربی را هم ادا کرده است.

ما نشان داده ایم که غرب زده گی یک مسئلهٔ صرفاً سیاسی– اقتصادی و استعماری نیست بلکه یک واقعهٔ تاریخی است که از اعماق تاریخ به اینجا رسیده و بخشی از فلسفهٔ تاریخ و تاریخ فلسفهٔ بشر در جهان است و نام درست تر آن تکنولوژیزم بمعنای مذهب اصالت تکنولوژی می باشد و ریشه در نفس واحدهٔ بشری دارد و البته رهبری آن در عصر ما در دست تمدّن غرب است و اگر غرب نمی بود این رهبری در جای دیگری از جهان سر بر می آورد و اگر هم غرب نابود شود این جریان در جهان ادامه خواهد یافت تا به غایت تاریخی خود برسد و در خود فرو پاشد. این غرب زدگی نیست بلکه تکنولوژی زده گی است و مذهب اراده به ظهور نفس امّاره است.

بدترین و تراژیکترین وجه فلسفهٔ تاریخی غرب و فلسفهٔ تکنولوژی و مذهب اراده به ظهور نفس امّاره اینست که نمی خواهد خودش را فهم کند و لذا در قلمرو فلسفه بایستی این مکتب را مکتب اصالت حماقت و خود فریبی نامید چراکه اصلاً تاریخ فلسفهٔ غربی و فلسفهٔ تاریخ تکنولوژی بر ذات نسیان و از خود بیگانگی استوار است. و لذا بخود آئی این تمدّن جز بواسطهٔ فروپاشی و انهدامش ممکن نمی آید که آنهم از بطن خودش سر بر می آورد.

در قلمرو اندیشه فقط متفکّرینی چون نیچه و هایدگر مظهر بخود آئی تمدّن تکنولوژیکی غرب هستند که آنها هم مسکوت و مطرود باقی مانده اند و متّهم به فاشیزم شده اند تا کسی آنها را جدّی نگیرد و مطالعه نکند.

هوسرل دوست و استاد هایدگر نخستین کسی در عصر ماست که بلحاظ فلسفی متوجّه بحران و انهدام ذاتی تمدّن غرب شده و این انهدام را در ذات فلسفهٔ علم درک نمود و این بزرگترین مکاشفهٔ فلسفی در عصر ماست که مکتوم و مسکوت مانده است و صدایش را درنمی آورند.

هایدگر کسی است که آخرالزّمان را در ذات تکنولوژی و فلسفه درک کرد و او هم جدّی گرفته نشده است و در جهان اسلام بیشتر درک و تصدیق شده است و اقبال و شریعتی این پیامش را درک و تفسیر کردند و به جهان اسلام رسانیدند که متأسفانه مسلمانان هم آنرا جدّی نگرفتند و به نسیان سپردند و در کشور ما هم این اندیشه و اخطار شریعتی مکتوم مانده است و چه بسا انکار و طرد و لعن می شود. در کشور ما هیچکس چون شریعتی آخرالزّمان تمدّن مدرن را درک نکرد و روح همین پیام او بود که انقلاب برپا نمود ولی پس از انقلاب این پیام فراموش شد و این مهلک ترین نسیان فرهنگی و ایدئولوژیکی جامعه و نظام ما پس از پیروزی انقلاب بوده که اساس همهٔ بدبختی ها و بن بست ها و مفاسد بوده است تا آنجا که کلّ انقلاب را با خودش به بن بست رسانیده و مولّد ضدّ انقلاب از بطن انقلابیون شده است.

امروزه قلب بیداری وجدان و معرفت و هوشیاری و نجات از بحرانها و فلاکت های عصر ما در فهم فلسفهٔ آخرالزّمان بعنوان آخرین موج از تاریخ و فلسفهٔ تاریخ می باشد . یعنی زمان شناسی و جهان شناسی و انسان شناسی در عصر ما جز از بطن فلسفهٔ آخرالزّمان ممکن نمی آید و هر شناخت دیگری و از منظری غیر از این فریب و دام است.

فلسفه اگر از عرش اشرافی پائین آید و چشم خود را بر واقعیّت جهان مدرن بگشاید پایان تاریخ و پایان تمدّن و پایان فلسفهٔ غرب و پایان انسان غربی را بوضوح درمی یابد.

انسان امروز در سراسر جهان از قلب آمریکا و اروپا تا شرق دور و قبایل آفریقا و استرالیا و تا قلب روستاهای جهان سوّم یک انسان غربی است یعنی انسان تکنولوژیکی و آخرالزّمانی. پس انسان غربی فقط در غرب نیست و اتفاقاً امروزه انسان غربی کمتر غربی است تا انسان غیر غربی. انسان غیر غربی بمراتب تکنولوژیک تر است.

کلّ تمدّنها و اقوام بشری در تاریخ بسوی تکنولوژیزم در حرکت بوده اند که در قرون اخیر، رهبری این حرکت در اروپا و آمریکا قرار گرفته است. بنابراین بهتر است واژهٔ غرب زده گی و انسان غربی را از ادبیّات خود حذف کنیم و

از انسان تکنولوژیست و غیر تکنولوژیست سخن بگوئیم که در سراسر جهان قابل مطالعه و بررسی است. امروزه انسانهای ضدّ تکنولوژیست را در غرب و کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی بیشتر می یابیم تا در روستاهای آفریقائی و آسیائی.

امروزه باید در تدارک معنای جدید و برتری از انسان و تمدّن باشیم. و نخستین هسته های فوق تکنولوژیستی از جوامع را در جهان بنا نهیم که به مثابهٔ دربهای نجات انسان تکنولوژی زده باشد و نور امید بقای انسان تکنولوژیست و آلترناتیوی برای ادامهٔ حیات بشر بر روی زمین تلقی شود. و پایه گزاران این جامعه و تمدّن برتر هم انسانهای عارف و بخود آمده اند که آخرالزّمان را درک کرده و نابودی حتمی این تمدّن را فهمیده اند.

آنچه که از تکنولوژی و مفاسد تکنولوژیکی مهلک تر است اندیشهٔ تکنولوژیستی و احساسات تکنولوژیکی است یعنی اندیشه ها و احساسات الکترونیکی – شیمیائی – اینترنتی – اتمی باید علاج و شفا یابند . و این جز بواسطهٔ عرفان ممکن نمی آید یعنی عرفان آخرالزّمانی و زمان شناسی عرفانی و نه عرفان ادبی و شاعرانه و سمبلیک. عرفانی واقع گرایانه و قرآن محورانه.

متأسفانه فلسفه و روشنفکری حاکم بر نظام ما یک اندیشهٔ شدیداً بیمار تکنولوژیستی است که از خود غرب هم غرب زده تر می باشد و کسانی چون دکتر سروش از منادیان آن بوده اند که گام به گام بسوی انکار اصول دین به پیش رفته و رسوا شدند. این مرض و مالیخولیای فرهنگی بایستی شفا یابد آنهم با کار فرهنگی و نه کار فیزیکی و سیاسی.

زمان شناسی عرفانی به ما اخطار می دهد که بازایستیم و ترمز تکنولوژیزم را بکشیم تا ساقط نشده ایم.

فصل هفتم

عمر چیست ؟

آدمی اگر دارای تن نمی بود تنها نمی بود. همهٔ بدبختی ها و رنجهای آدمی از تن اوست چون نمی خواهد با آن تنها باشد.

تن انسان تنها کالبد رنجور و مغموم و مظلوم در کائنات و در ظرف زمان است زیرا بی صاحب است. صاحبش رهایش کرده و رفته است. همهٔ تلاشهای آدمی برای رهائی از تن خویش است. اینکه تن خود را از یاد ببرد.

تن همواره در جستجوی یک هم تن و هم سر و هم آغوش و همدل و همراه است. و این راز تنهائی است.

گوئی تنها آدمی برای خویش کفایت نمی کند. گوئی هر تنی نیمهٔ یک وجود است و در کنار دیگری کامل می شود و این یک نیاز مادّی نیست یعنی نیاز خود تن نیست بلکه نیاز کسی است که در دل و روح آدمی زیست می کند. او همواره یک رفیق و جفت می خواهد و با اینحال با هر رفیق و همراه و جفتی به زودی به بن بست می رسد و باز به تنهائی باز می گردد تا نهایتاً پس از تجربهٔ جفتها و رفیق ها و شریک های زیادی به این نتیجه می رسد که تنهائی قابل تحمّل تر است. تن هر کسی آخرین رفیق اوست و آدمی مجبور است با تن خود کنار بیاید و تحمّلش کند.

آدمی نه تنهائی اش را تحمّل می تواند کرد و نه همراهش را. زیرا اصولاً هیچکس رفیق و همراه و همدل کاملی نیست. آدمی کسی را می خواهد که بتواند او را فهم کند. احساس نماید ، تصدیق نموده و با وی در همه حال کنار بیاید و مسائلش را حل و فصل کند ولی چنین کسی هرگز وجود نداشته است.

در دل آدمی کسی نشسته که صاحب تن است و از تن توقعاتی ناممکن دارد و لذا همواره از تن خود شاکی است زیرا تنش نمی تواند او را درک کند و با او کنار بیاید و همدلی کند.

آدمی متشکّل از دل و ذهن و تن است. تن خانهٔ ذهن و دل است. در ذهن یک موجود مستقلی فرمان می راند و در دل هم موجود دیگری است. دل اراده می کند و ذهن برنامه ریزی می کند و تن هم مجری است.

تن در بسیاری امور قدرت تحقق خواستهٔ دل و ذهن را ندارد. علاوه بر این امیال ذهن و دل همواره دارای تناقضاتی می باشد. و تن بیچاره در این میانه دو شقه و مستهلک است.

ذهن و دل هریک امیال و برنامه های خاص خود را دارا هستند و در برخی موارد هم همکاری می کنند و در برخی موارد دیگر مخالف هم هستند. و تمام رنجوری تن از بابت مخالفتهای بین ذهن و دل است.

تن نیز موجودیّت مستقل خود را داراست علیرغم اشتراکاتی که با ذهن و دل دارد. تن نیز مسائل و خواسته های خودش را دارد. رنجور و خسته می شود و گاه بکلّی از فرمان دل و ذهن اطاعت نمی کند و از آنها انشعاب می کند.

در جریان زندگی عموماً ذهن و دل و تن بسوی انزوا و تنهائی می روند تا جائیکه بکلّی از یکدیگر طلاق می گیرند و قهر می کنند و هریک استقلال خود را اعلان می کند و وجود آدمی دچار تثلیث می شود که این بدترین وضعیّت وجود انسان در جهان است.

حکیمان قدیم وجود را دارای سه وجه روح و نفس و تن می دانستند. ولی تعریف واضحی از روح و نفس نداشتند. بنظر می رسد روح همان قلمرو دل باشد و نفس یا منیّت ارادی و آگاه همان ذهن باشد.

در معرفت اسلامی می خوانیم که با مرگ آدمی روحش یعنی مالک دلش بسوی خدا پرواز می کند و تن هم در خاک می پوسد و نفس آدمی یا ذهنش باقی می ماند و مسئول کلّ حیات و هستی است یعنی هم پاسخگوی دل است و هم تن. و این بمعنای آن است که آگاهی و قدرت اجرائی و انتخاب آدمی است که مسئول است و انسانیّت همین آگاهی و ذهنیّت است که روح و تن برای مدّتی در خدمت او قرار می گیرند و با مرگ از محضرش مرخّص می شوند.

گوئی این ذهن آدمی است که دل و تن را کافی نمی یابد و برای ادامهٔ حیات از دیگر انسانها یاری می جوید ولی نهایتاً تنهاست و خود باید پاسخگوی خودش باشد.

می گویند که در قیامت کبری تن آدمی بهمراه همهٔ اعضاء و حواس و از جمله دلش شکایت به نزد خدا می برند از ستمهای صاحبشان که همان نفس یا ذهنیّت است. درواقع تن و دل شاهدان و حامیان ذهن هستند ولی آنچه که در حیات ابدی می ماند همان ذهن است.

برخی هم نفس یا خودیّت انسان را حاصل و سنتزی از گردهمائی ذهن و دل و تن می دانند که این به حقیقت نزدیکتر است. به همین دلیل در قیامت ، وجود آدمی با سیمای کلّی جسم خود بهمراه اندیشه ها و احساساتش برانگیخته می شود و همهٔ عناصر تشکیل دهندهٔ حیات دنیا را با خود داراست.

آنچه که نفس واحدهٔ هر کسی نامیده می شود و من اوست تمام تجربیات ذهنی و حسّی و عاطفی و غریزی و ارتباطی خود در حیات دنیا را به همراه خود داراست و هیچ چیزی گم نمی شود از خیر و شر.

در حقیقت آن فصل مشترک تجربیات تن و دل و ذهن همان نفس واحد و جاودانه است که پس از مرگ می ماند و ادامه می یابد.

هیچ ادراک و تجربهٔ صد در صد و کاملاً ذهنی مستقل از دل و تن نداریم همانطور که دل آدمی هم مستقل از تن و ذهن موجودیّتی قابل تعریف ندارد و نیز تن آدمی.

تن و ذهن و دل را به هیچ وجه نمی توان از هم تفکیک و مستقل ساخت و حد و مرزی بین این سه قائل شد.

وقتی انسان کسی را دوست می دارد یا دشمن می دارد نمی تواند ادراک تن و ذهن و دل خودش را دربارهٔ آن فرد تفکیک سازد. درست است که آدمی با دلش دوست می دارد و می خواهد و با ذهنش می شناسد و با تنش محبوب خود را بدست می آورد. ولی این دوست داشتن بدون شناخت ذهنی و لمس تجربی و غریزی و جسمانی معنائی ندارد. شناخت انسان هم از کس و چیزی جدای احساس و میل قلبی و لمس غریزی و حسّی نیست.

هزاران سال فلسفه و علم قادر به تعیین وظائف و درک حد و مرز بین ذهن و دل و تن و غرایز و هوش و حواس و اعضاء و جوارح نشده است.

گوئی هر عضوی و حسی از بدن دارای دل و ذهن خاص خود است. و هر عاطفه ای در دل دارای ذهن و لمس خاص خویش است و لذا هیچ حدّ و مرزی بین مادّه و معنای وجود آدمی تاکنون ممکن نشده است. از ارسطو تا کانت و هگل و جیمز و فروید فقط نظریاتی نسبی و موضوعی و قراردادی از شناخت وجود انسان عرضه کرده اند که مستمراً دچار ابطال شده است.

شناخت آدمی دربارهٔ خودش تا این حد ناقص و بی بنیاد بوده است تا چه رسد به شناخت انسان دربارهٔ جهان . ولی با اینحال انسان مدّعی است و این احساس را دارد که موجودات دیگر را بهتر از خودش می شناسد و این ادّعائی احمقانه است. انسان چگونه دیگران را بهتر از خودش می شناسد؟

تکنولوژی و علوم بشری از اراده و کنترل بشری سبقت گرفته و بر بشر جبّارانه و بطرزی مهلک فرمان می راند. پس این علوم و فنون از انسان نیست بلکه وارده ای بر انسان است و نوعی حادثه و مصیبت است مثل طوفان و تغییرات جوّی است.

امروزه تکنولوژی ها بزرگترین مصیبت بر انسان مدرن است و همهٔ علوم دیگر نیز چنین است و انسان را بازیچهٔ خودش ساخته است. و این بدان دلیل است که انسان بر خودش هیچ شناختی ندارد یعنی دستگاه شناخت شناسی انسان فلج و ناکارآمد است. از کارخانه ای بنام انسان چیزهائی تولید می شود (علوم و فنون) که از ساختار و ماهیّت و عملکرد این کارخانه هیچ علمی در دست نیست که یقینی باشد.

حکیمان قدیم مثل لائوتزو و سقراط و بودا بر اهمیّت خودشناسی کاملاً آگاه بودند و بدون آن همهٔ تلاشها و شناختهای بشری را بیهوده و بازیچه و خطرناک می دانستند ولی فلاسفهٔ عصر جدید حتی آگاهی دربارهٔ این اهمیّت را هم از دست داده اند و خودشناسی و انسان شناسی بعنوان یک سوژهٔ علمی را هم فراموش کرده اند و انسان فقط بعنوان یک ماشین و بصورت قطعات مورد تحقیق و مطالعه است و نه بعنوان یک موجود و روح واحد. حتی همچون یک حیوان هم مورد مطالعه نیست.

شناخت آدمی دربارۀ جان و روان و احساساتش در طی چند هزار سال هیچ تغییری نکرده و رشدی نداشته است. عجز انسان حتی در درمان امراض جسمانی دال بر جهل بشر دربارۀ انسانیّت خویش است.

تن آدمی رنجورترین تن های در جهان است و روان آدمی متشنّج ترین روانهاست و جان آدمی بیقرارترین جان هاست. و این در مسیر تاریخ مستمراً شدیدتر شده است. این بدان معناست که آدمی در طول تاریخ دربارۀ خودش گمراهتر و جاهل تر شده است و انسان امروز بدبخت ترین و هراسناک ترین بشر کلّ تاریخ است زیرا موجودیّتش روز به روز در خطر و ضرر و عذاب و ناامنی های فزاینده است و حیات جانوری اش نیز از همۀ جانوران دیگر معذبتر است و از کلّ عالم هستی و جاندارانش بهره می گیرد تا به حیات خود بهبود بخشد و هرچه می کند بدتر می شود و در سراشیبی انهدام است تا آنجا که خودکشی و تخدیر را بر حیات و هستی ترجیح می دهد. این بن بست انسان با وجود خویش است. یعنی آدمی در طول تاریخ هیچ کار درستی نتوانسته در جهت بهبود سلامت و آسایش خود در جهان انجام دهد و همۀ تلاش ها معکوس نتیجه داده است. این بدان معناست که کلّ سمت و سو و ماهیّت اندیشه و احساس و حرکت بشر در تاریخ به خطائی فزاینده بوده است. انسان در خسران فزاینده بوده است و باید بازایستد و این حداقل کار ممکن و درست است که عقل بدان حکم می کند. ولی آدمی از عقل و ارادۀ خود ساقط شده است و فرمان وجودش در دست تکنولوژی است. انسان بردۀ خصم خویشتن است برده ای که مدّعی است که ارباب این خصم است و این بزرگترین دروغ انسان بخودش می باشد. انسان بردۀ تکنولوژی است و باید به این برده گی پایان دهد و خود را از دست آن نجات بخشد.

انسان روحی خدایگونه و افسونگر است که کلّ قوای طبیعت بخدمت این روح آمده اند ولی انسان نمی داند که چگونه از خدمات آن بهره جوید زیرا خود را نمی شناسد و نیازهای خود را درک نمی کند مثل کودکی که غذا را در دماغ و گوش خود فرو می کند و مدفوع خود را می خورد. انسان اینگونه در تاریخ زیسته است و آنچه که تکنولوژی نامیده می شود حاصل این نوع استفادۀ انسان از جهان است.

تکنولوژی بزرگترین و واضح ترین حجّت حماقت و جنون بشر دربارۀ خودش و جهان است. دیوانه خانه ای که نامش انسان متمدّن تکنولوژیکی و شهر نشین است همۀ ملائک و اجنّه و شیاطین را به خنده وامیدارد و همه را از وحشت می هراساند. این همان پیشگوئی ابلیس دربارۀ خلقت انسان است که همۀ بشریّت را بر دوزخ تکنولوژی وارد کرده است الاّ عاشقان روی خداوند. ابلیس ، آدم و حوا را فریب داد و از بهشت بیرون کرد و آنگاه در عالم برزخ زمینی تکنولوژی را به وی هدیه کرد تا زمین را برای خود بهشت سازد که دوزخ از آب درآمد.

انسان مدرن فقط و فقط برای ارضای حداقل نیازهای حیوانی خویش یعنی خوردن و خوابیدن و بازی کردن و جفت گیری کردن است که به این دوزخ مبتلا شده است و از همۀ این نیازهایش نیز باز مانده و دچار عذاب است. در اینجاست که مخدّر و مسکّن و روان گردان و خودکشی تنها راه نجات می نماید. انسان مدرن از بودن خود در جهان نادم است. و این پیروزی ابلیس است و نشانۀ آخرالزّمان تاریخ بشر.

انسان نه تن خویش و غرایز و حواس و هوش و اعضای خویشتن است و نه دل و عواطف و احساسات و عشق و نفرتهای خویش است و نه ذهن و افکار و باورها و آرزوهای خویش است، اگر چنین می بود با مرگش نابود می شد زیرا همۀ اینها برخاسته از تن است و به تن رجوع می شود و دل و ذهن هم در خدمت ساماندهی نیازهای تن هستند.

رؤیاهای عالم خواب ثابت می کنند که آدمی ورای تن و ذهن و دل خویش است و این سه کانون خادم هستی انسان است و سه لنگرگاه زندگی انسان در عالم خاک است.

آیا غیر از این سه کانون و فرآورده هایش هیچ تصوّری از حیات و هستی خود داریم؟ اگر نداریم پس وجود نداریم و با مرگ بر ظلمت عدم وارد می شویم و در آنجا بایستی همه چیز را از سر گیریم و تاریخ جدیدی را آغاز کنیم. تاریخ حیات و هستی غیر مادّی که از تن و دل و اندیشه بیگانه و بی نیاز است.

در ورای تن و دل و ذهن فقط یک چیز وجود دارد و آن حسّ هستی و بودن محض است و اینست که انسان است و باقی می ماند. این حس هرچه شدیدتر و زلال تر و یقینی تر و جهانی تر باشد همین توشۀ آخرت ماست و برداشت نهائی ما از حیات خاکی.

انسان به دنیا آمده تا با مهلتی که تحت عنوان عمر دارد خود را بیافریند و هستی بخشد از مجموعه امکاناتی که در سه رکن تن و دل و ذهن در اختیار ما نهاده شده است. مرکز اندرونی این مثلث تن و دل و روان همان نقطهٔ وجود است و بمیزانی که این نقطه یافته می شود هستی ماست. این نقطه حاصل وحدت این سه رکن از کارخانهٔ خلقت انسان در عالم خاک است.

به دنیا آمدن، خلق شدن و هستی یافتن نیست بلکه فرصت و مهلت و امکانی برای بوجود آمدن و خلق شدن است.

خداوند، گِل و روح و علمش را به ما داده است تا خود را بیافرینیم از روی مدلی که در اختیار ماست . و آن هیکل ماست با همهٔ ویژه گیهای جسمی و روحی و عرفانی. این ماکت و مدل تا پایان عمر در اختیار ماست تا از روی آن هستی جاوید خود را خلق کنیم در کارگاه خلقت بر روی زمین. پس هستی زمینی ما مدل خلقت ماست که خلقت قدیم خداست که بایستی خلق جدید را از روی خلقت قدیم بیافرینیم، در زیر نگاه و ربوبیّت او.
آنکه از مرگ و نیستی هراس دارد هنوز خلق نشده یعنی خود را نیافریده است. آنکه از فقر و تنهائی و بیکسی و شکست و بیماری و مرگ می ترسد هنوز خود را نیافریده است و فقط با گِل خود بازی کرده است و از این مدل خدائی فقط بعنوان یک اسباب بازی بهره برده است یعنی فقط اهل لعب و لهو بوده است.

عمری که در اختیار ماست مجال و مهلت خلقت است. و تاریخ بشر هم عمر بشری در عالم خاک برای این خلق جدید است که در حال بسر آمدن است و نشانه های بسر آمدنش را در آخرالزّمان شاهدیم.
انسان باید از تن و حواس و هوش و غرایز و عواطف و عشق و نفرت و اندیشهٔ خود جهت خلق انسان استفاده کند ، موجودی که خلیفه و دوست خدا در جهان باشد.

ولی اکثراً آدمی با این همه امکانات فقط بازی می کند تا دم مرگ . بازی با دل و فکر و تنش. و حتّی بازی با دین و ایمان و علمش جهت اسباب بازی سازی و شاه بازی با این اسباب بازیها. یعنی تکنولوژی.

آدمی بجای خلق خودش ماشین و موشک و بمب ساخت تا بازی کند و شاه بازی باشد. و این بازی را ابلیس به آدمی آموخت و او را سرکار گذاشت و آدمی مجال خلق خویش را در حین بازی از دست داد و در این بازیها به صدها درد بی درمان هم مبتلا شد و آن مدل خلق قدیم را هم تباه ساخت و حالا دیگر هیچ نسخهٔ سالمی هم ندارد که از روی آن بیافریند و عمرش هم تمام شده است و مابقی عمرش را هم باید به این اسباب بازیها سرویس بدهد. و این مدل تباه شده و معذّب و دیوانه بزودی به زیر خاک می رود. و از انسان بعنوان موجودی که قرار بود خلق شود ولی نشد، در تاریخ هستی داستانها نقل خواهد شد.

و در آخرالزّمان انسان بعنوان یک نظریه و آرمان ارتجاعی در زیر میلیاردها تن آهن و بتون و نفت و قیر و آسفالت دفن می شود چون نمی خواهد تنها باشد و خودش باشد و لذا آهن و بتون می شود: و آنانکه از سنگ هم پست ترند– قرآن. و فقط در چنین وضعی یک قدم و یا یک روز مانده به انهدام تاریخ و زمین، ناجی موعود معنا می یابد تا ارادهٔ خدا را در جهان محقق سازد و ابلیس را شرمنده کند. او خود همان انسان است که خود را خلق کرده است و میزان و نمونهٔ انسان است که هرکه او را شناخت و تصدیق کرد قدرت خلق خویشتن را در واپسین اوقات باقی مانده از تاریخ بشر، می یابد. او کاملترین انسانی است که خود را بدست خویشتن خلق کرده است همچون خدا. انسان خدایگونه.

فصل هشتم

زمان تنهائی

آخرالزّمان عرصهٔ تنهائی انسان است. عرصه ای که به امر خدا دیگر هیچ چیز و هیچکس به آدمی پناه نمی دهد و تحویلش نمی گیرد و نیز هیچ کس و چیزی در دل آدمی جا و قرار نمی گیرد و هرکس مبتلا به احوال خویشتن است. هرکسی جز تن خویش نیست، تنهاست. های تن است.

در آخرالزّمان هرکس مجبور است خودش باشد و آنان که بیشتر از خود می گریزند بیشتر دچار عذاب و بدبختی و جنون و جنایت می شوند.

در آخرالزّمان اساس جرم و جنایات بشری حاصل گریز او از تن و تنهائی است. و آنانکه به جبر بخود وانهاده و تنها می شوند روی به انواع خودکشی می کنند که تخدیر و داروی روان گردان اعصاب و روان قانونی ترین نوع آن است.

اعتیاد حاصل گریز انسان از تنهائی آخرالزّمان است. و هرچه این تنهائی کاملتر و شدیدتر می شود مخدّرات قوی تر اختراع می شوند تا انسان را نسبت بخودش دچار نسیان و بیخود کنند زیرا کسی نمی خواهد خود باشد.

فقط کسانی از خود کشی و اعتیاد و جرم و جنون و جنایات مصون می مانند که روی بخدا کنند و وجه الله را بیابند در خویش و یا در انسانی عارف.

در سیر و سلوک عرفانی کمال معرفت رسیدن به مقام تفرید و تجرید و توحید است که همان مقام تنهائی و رسیدن بخویشتن خویش است. اینک آخرالزّمان تاریخ هم توفیق اجباری جهت رسیدن به این وادی است.

درواقع بشر بلحاظ تاریخی به وادی هفتم سیر و سلوک الی الله رسیده است. اگر حقّ آنرا درک کند رستگار است وهفت شهر عشق و عرفان را یک شبه طی می کند در غیر اینصورت به خود – براندازی مبتلا می شود.

انسان آخرالزّمان، انسانی جبراً عارف است. و لذا مذهب واحد جهانی بشر آخرالزّمان همان عرفان و معرفت نفس است. همانطور که عرفان غایت همهٔ مذاهب الهی بوده است. و لذا در آخرالزّمان تنها دین حقه و رستگار کننده همان عرفان نفس و سیر و سلوک عرفانی است و مابقی مذاهب غیر ممکن هستند و جز نفاق را موجب نمی شوند.

چرا که آخرالزّمان آستانهٔ قیامت و ظهور خداوند است و خداوند درحال ظهور است . پس غایت دین خدا در آخرالزّمان برای کلّ بشریّت فرا رسیده است. زیرا کلّ شریعت ها جهت رسیدن به خدا بوده است و اینک خود خداوند است که آشکار شده است. پس کافیست که انسان بفهمد و بخواهد تا دیدار کند و رستگار شود.

در آخرالزّمان نه تنها احکام و مراحل شریعت بلکه مراحل طریقت هم بلا استفاده است زیرا غایت طریقت حاصل آمده است و بشریّت در حضور خداست فقط کافی است که بر زمانه علم و معرفت یابد و این حق را دریابد و تصدیق کند تا رستگار شود. بنابراین آخرالزّمان شناسی در دوران ما تنها راه نجات و رستگاری است و مجموعه آثار ما جز این نیست.

از درب آخرالزّمان شناسی است که کلّ روح و پیام شریعت و مراتب طریقت یکجا و به ناگاه در یک دیدار در آدمی رخ می نماید و حاصل می گردد و آنچه را که بشریّت در طی هزاران سال طی نموده بشر آخرالزّمان یک شبه طی خواهد کرد و این از نعمات آخرالزّمان است.

یعنی بدون طی طریق مراحل و احکام شریعت و طریقت می توان در آئینهٔ وجود یک عارف واصل به لقاء الله رسید در درجات تجلّی. و این است رستگاری ابدی و کمال دین و عرفان بدون طی طریق مذهب تاریخی.

و این مستلزم درک و تصدیق تنهائی است زیرا انسان تا خود نشود با خدا دیدار نتواند کرد.

تا انسان از تاریخ و مدنیّت و عرف و شرع و قانون و دموکراسی و لیبرالیزم و تکنولوژی و شرق و غرب و نژاد و خاندان و وراثت دست و دل نشوید و تنها و خود آ نشود با خدا دیدار نتواند کرد.

آخرالزّمان خواه ناخواه پایان و عرصهٔ انهدام تاریخ و هر آن چیزی است که از راه تاریخ و زمانیّت (ابلیسیّت) رسیده است از جمله مذاهب تاریخی که تماماً مذاهب شرک و نفاق است. و لذا آخرالزّمان عرصهٔ پوچی همهٔ ارزشهای برآمده از تاریخ تمدّن بشری است. و آدمی کافی است که خود را از شرّ اینهمه پوچی ها و بطالت ها به یکباره رها سازد و

خود شود و رو در روی خدا قرار گیرد که جز خدا دادرسی نیست. در یک کلام رهائی از هر آنچه که از راه وراثت رسیده است تنها راه نجات انسان آخرالزّمان است. این همان راه رهائی از نیهیلیزم است.

زیرا همین نیهیلیزم است که انسان آخرالزّمان را به خود براندازی می کشد تا از شرّش رها شود. از شرّ پوچی هائی که بر اندیشه و دل و جان سنگینی می کند. ارزشها و مفاهیمی میان تهی که فلاکت انسان مدرن است. و این رهائی از تاریخ بایستی با نیّت الهی و عرفانی باشد وگرنه خواه ناخواه این ارزشها در عمل بشری باطل است و لذا ملل و افراد سنّتی تر دچار نفاق و تباهی هولناکتری هستند بهمین دلیل مثلاً جامعهٔ ایرانی ما امروزه در بسیاری مفاسد سرآمد جهان است درحالیکه دارای نظامی شدیداً عرفی– شرعی است و این از ویژه گی آخرالزّمان است که نظامهای سنّتی را با تمامیّت ارزشهای خود به بن بست رسانیده است. آخرالزّمان عرصهٔ شریعتی است که از ذات برآید و نه از تاریخ و وراثت و جامعه و قانون. آخرالزّمان عرصهٔ رویاروئی کفر خالص و آشکار و دین خالص و خدائی است. آخرالزّمان عرصهٔ انهدام شرک و نفاق است.

نیهیلیزم حاصل از نفاق بمراتب مخرّب تر از نیهیلیزم کافرانه است.

این نیهیلیزم جهانی حاصل انهدام همهٔ ارزشهای تاریخی است که در بستر زمان ببار آمده است.

آخرالزّمان بمعنای مرگ زمانیّت نیز هست که عین ابلیسیّت است.

آخرالزّمان زمان تنهائی است و رویاروئی با خدا. هرکه از تنهائی می گریزد از خدا می گریزد و امروزه کفری جز این نیست و همهٔ تشنّجات بشری حاصل گریز از تنهائی است.

آخرالزّمان پایان تاریخ عشق بشری نیز هست و آغاز عشق بشر به خداوند. و لذا عشق های وراثتی و نژادی و خانواده گی قلمرو ظهور اشدّ عذاب و فساد و تشنّج هستند.

تنهائی مذهب رستگاری آخرالزّمان است. و این مقام جز در رابطه با یک انسانی که به این مقام تنهائی رسیده به سختی ممکن می آید و تقریباً محال است.

تنها شوید تا رستگار شوید! همانطور که امام موعود و ناجی آخرالزّمان نیز اسوهٔ مطلق تنهائی در تاریخ است. و لذا امام شناسی جز در تنهائی و تنهائی شناسی ممکن نمی آید که آستانهٔ خداشناسی است که تنها و یگانهٔ هستی است.

کلّ کفر و شرک و نفاق آدمی حاصل تلاش انسان در فرار از تنها شدن است. این فرار لباس عشق بر تن کرده و جنایت می کند.

در آخرالزّمان آنهائی که نمی خواهند تن به تنهائی دهند به خود براندازی و جنون و جنایت و اعتیاد و خودکشی مبتلا می شوند و بدینگونه نسل کفر برمی افتد و تنهایان می مانند با امامشان و خدایشان.

تنها شدن یعنی بی تاریخ شدن یعنی رهائی از زمانیّت و رسیدن به اکنونیّت هستی و خویشتن خویش که محضر خداوند است.

« تنها شو تا بمن برسی » - کلام خدا در حدیث قدسی.

تنها شدن هست شدن است و انسان تا هست نشود نمی تواند با جمال هستی دیدار کند که خداوند است. کلّ دین خدا راه و رسم تدریجی تنها شدن و بخود رسیدن است. بی تردید تنهائی ربطی به انزوا ندارد و واقعه ای روحانی است.

فصل نهم

منطق آخر الزّمان

آخرالزّمان عرصهٔ ابطال مفاهیم، ارزش ها و الگوهای اخلاقی و مدنی است این همان بیان نیهیلیزم فرهنگی می باشد که از بطن این پوچی ها، منطق به بن بست رسیده و فاشیزم سر بر می آورد.

اگر آلمان قلمرو پیدایش نخستین فاشیزم رسمی در جهان گردید بدلیل داشتن فلاسفه ای نیهیلیست بود که نیهیلیزم فرهنگی را تقدیس می نمود.

بزرگترین خطر پوچی پیدایش نیهیلیزم بعنوان یک فلسفهٔ سیاسی و ایدئولوژی اجتماعی است و نازیزم اینگونه بود.

در آخرالزّمان هر انسانی عملاً یک نیهیلیست است. از این نیهیلیزم یا عرفان برمی خیزد و یا فاشیزم و آنارشیزم و تروریزم.

نیهیلیزم حاصل از سیر و سلوک عرفانی ریشه در حکمت و عرفان کهن دارد که به اخلاق برتر و عشق الهی منجر میشود.

ولی نیهیلیزم عامیانه که فرهنگ حاکم بر جهان مدرن است سراسر ویرانگر است.

اخلاق ، معنا ، ارزش و منطق و خرد ابزاری جهت رسیدن به یک الگو و هدف است ولی آنگاه که الگوها و اهداف و آرمانها در عرصهٔ تحقق دچار واژگونسالاری و ابطال مفاهیم اصول خود شدند منطق و عقل و اخلاق هم فرو می پاشد و از هویّت تهی می گردد و مبدّل به حربه ای جهت خود مسخره گی و ابطال دیگران می شود.

طنز و هجو و لوده گی و دلقک بازی و کمدی در عرصهٔ ادبیات و هنر و فرهنگ و گویش روزمرّه از علائم نیهیلیزم اخلاقی و منطقی است. در این عرصه خود – مسخره گی تبدیل به هویّتی جهانی می شود.

در عرصهٔ حاکمیّت نیهیلیزم دو هویّت جهانی رخ می نماید: بازیگری و ترور. و این دو در قالب هنر و مخصوصاً سینما متحد می شوند و لذا سینمای آخرالزّمان سینمای وحشت و مسخره گی است. خشونت جنون آمیز و لوده گی و مسخره گی دو روی سکهٔ هویّت اخلاقی – منطقی انسان آخرالزّمان است در عرصهٔ ظهور نیهیلیزم عامیانه.

آنگاه که همهٔ ارزش ها و منطق ها و معارف پوچ می شوند تنها انگیزه و معنا و احساسی که باقی می ماند اراده به قدرت برای قدرت محض است. و این یعنی فاشیزم!

این اراده به قدرت برای قدرت طبعاً برای اثبات حقانیّت خود چاره ای جز اتکاء به نژاد پرستی ندارد. و لذا امروزه شاهد ظهور موج جدیدی از ناسیونالیزم های افراطی و اسطوره پرستی های قومی هستیم. در اینجا باستان شناسی تبدیل به علمی مقدّس می شود.

آنگاه که ارزشی در بنیادهایش فرو می پاشد تنها ارزش باقیمانده همانا «من» است و لذا آخرالزّمان عرصهٔ ظهور منیّت های مالیخولیائی است. این منیّت برای فراهم ساختن حق خود متوسّل به برتری های نژادی می شود.

ظهور منیّت های نیهیلیستی همان ظهور کفر آشکار است که برای خود در نزد خود حقانیّتی جز منیّت خود ندارد: من حقّ هستم چون من هستم. در اینجا منیّت همان حقانیت تلقی می شود و آنکسی حق تر است که من تر باشد و لذا اراده به قدرت تنها حربهٔ اثبات این حقانیّت است حربه ای که جز زور نمی شناسد . در اینجا نیهیلیزم مبدّل به تروریزم می شود: حق با من است چون زور دارم و می توانم دیگران را به وحشت اندازم.

در آخرالزّمان تروریزم مبدّل به ایدئولوژی می شود و حتی نیازی به توجیه فلسفی و مذهبی هم ندارد. تروریزم حکومتی و تروریزم غیر حکومتی دو صورت از تروریزم در دو شرایط اقتداری است.

و امّا آن افراد و اقلیّت های غیر نیهیلیستی و پوچ نشده برای حفظ بقا و حقوق خود در شهرهای بزرگ چاره ای جز توسّل به تروریزم انتحاری یا استشهادی ندارند که این نیز نوع سوّمی از تروریزم مقدّس است.

در این دوران انسانها برای اینکه بدام امواج تروریستی سقوط نکنند و علیرغم میل خود تروریست نشوند بایستی مراکز مدنی را ترک گویند و به روستاها و ارتفاعات و مناطق دوردست بروند و برای خود زندگی مستقلّی در خارج از

نظام نیهیلیزم و تروریزم پدید آورند در غیر اینصورت برای دفاع از موجودیّت خود در بهترین صورتش متوسّل به تروریزم انتحاری می شوند.

رجعت به زندگی ساده و بدوی در عصر تکنولوژیزم تنها راه نجات از انهدام نیهیلیستی– تروریستی است.

باید درک کنیم که نیهیلیزم فرزند فکری و اخلاقی و معنوی تکنولوژیزم است.

پوچ شدگی معلول بازیگری و بازیچگی انسان در چنبرهٔ تکنولوژی است. نیهیلیزم و بازی دو روی سکهٔ یک واقعه هستند. تا جائیکه امروزه شاهدیم که جدّی ترین و بظاهر سالمترین فعالیّتهای جهانی بشر در ورزش ها خودنمائی میکند. و این مذهب اصالت بازی– پوچی است. و این تنها فعالیّت صلح جویانه و غیر تروریستی بشر آخرالزّمان است که البته بسرعت آنهم بسوی توحّش و ترور می رود آنگونه که در زمینهای ورزشی شاهدیم و این تازه مقدّمهٔ این واقعه است.

عمل بی معنا را بازی می نامند تا جائیکه امروزه این بی معنائی تبدیل به معنا می شود: معنای بی معنائی! و این همان پیدایش مکتب اصالت پوچی و نیهیلیزم است.

خود تکنولوژی کارخانهٔ تولید خطرناک ترین بازیها و بازیچگی هاست. هر اختراع و اکتشافی بصورت یک بازی آشکار می شود و سپس کاربردهای خود را در بازار بازیهای بشر پیدا می کند.

همهٔ دانشمندان معترفند که اکتشافات جملگی حادث می شوند یعنی از زنجیرهٔ علیّتی تحقیقات حاصل نمی شوند. و این راز بازیچگی بشر در دست تکنولوژی است. تکنولوژی حتی بر اساس نیازها هم پدید نمی آید بلکه پس از پیدایش تبدیل به نیاز می شود و خود را بر بشر تحمیل می کند. این اساس نیهیلیزم و بی اراده گی بشر در سیطرهٔ تکنولوژی است. این بی اراده گی برای اختفای خود و جبران خود روی به اراده به قدرت می کند و به قول هایدگر ارادهٔ به اراده کردن ، اساس نیهیلیزم و فاشیزم است که از ذات رابطهٔ انسان و تکنولوژی رخ داده است.

همانطور که انسانهای ترسوتر بیشتر میل به قهرمان شدن و پهلوانی دارند انسانهای بی اراده تر هم بیشتر دم از اراده و قدرت می زنند و این زمینهٔ پیدایش فاشیزم و تروریزم برآمده از نیهیلیزم ارادهٔ بشر است.

ارادهٔ پوچ شده در بشر در چنبرهٔ تکنولوژی اساس روانی پیدایش نیهیلیزم و تروریزم است و ارادهٔ به اراده کردن در اوج بی اراده گی!

تکنولوژی در عین حال که مظهر نفس امّارهٔ بشر است موجب انهدام این نفس در بشر نیز هست. این نیز بیان دیگری از نیهیلیزم و پوچی برخاسته از رابطهٔ انسان و تکنولوژی است: ارادهٔ بی اراده گی!

انفعال و مسخرگی ارادهٔ بشر در چنبرهٔ تکنولوژی اگر منجر به بیداری و رستگاری او نشود و او را به عرفان نفس نکشاند موجب تباهی و ترور می شود.

تروریزم انتحاری در جهان اسلام نیز آخرین دفاع از حریم ارادهٔ اعتقادی و دینی است تا پوچ نگردد. و در عین حال این ترور خود نمادی از ظهور پوچی است و نمی تواند تبدیل به هویّتی دینی گردد. نهایتاً یا تسلیم پوچی می شود و یا انزوا می گزیند. انشعاب در بطن مبارزات مردم فلسطین در تاریخ معاصر نمادی از این واقعهٔ شوم است که کلّ این مبارزه را به دو قطب متضاد تقسیم کرده است: تسلیم یا انتحار! و نیز خصومت بین این دو قطب مثل رویاروئی سازمان فتح و حماس.

امروزه صهیونیزم بزرگترین نماد ظهور نیهیلیزم تروریستی متکی بر تکنولوژی برتر است. در اینجا نیهیلیزم و تروریزم و تکنولوژیزم متحداً برای تقدیس خود متوسّل به اساطیر مذهب یهود شده است که عین نژاد پرستی بنی اسرائیلی است. و این آخرین پناهگاه و مفرّ نیهیلیزم ایدئولوژیکی است زیرا شاهد شقاق و نفاق عظیمی در بطن بنی اسرائیل و قوم یهود در سراسر جهان و در اسرائیل هستیم. که در نقطهٔ مقابل آن پان عربیسم قرار دارد که نیهیلیزم دیگری است.

آخرالزّمان در نبرد جهانی بین گروههای نیهیلیستی– تروریستی به پایان خود می رسد و این آستانهٔ ظهور ناجی است. این همان ظهور معنا از قلب بی معنائی بشر است.

این معنا نه فلسفی است نه علمی و نه حتی شباهتی به مذهب تاریخی دارد. این معنای جمال و جمال معنای انسان است آنگونه که باید می بود و نبود.

نیهیلیزم همان غایت تاریخی اندیشه و مفاهیم و ارزشهای دیالکتیکی است. این مرگ دیالکتیک اندیشه و منطق است. مرگ همهٔ مفاهیم و ارزشهای مبتنی بر خیر و شرّ است. پس آخرالزّمان پایان تاریخ خیر و شر است و ظهور یگانگی و توحید معانی و حقایق فوق دیالکتیکی.

آنگاه که اشدّ شرارت ها از بطن اشدّ خیرها سر برآورد نیهیلیزم رخ می نماید. و این یگانگی خیر و شرّ از بطن مدرنیزم و تکنولوژیزم آشکارشده است.

مدرنیزم که معنای باطنی تکنولوژیزم است عین بت کردن مفاهیم و امیال نفس امّارهٔ بشر است. مد همان بت است . و لذا مدرنیزم تکنولوژیکی منجر به یک بت پرستی کامل و جهانی شده و فرو می پاشد.

در اینجاست که واقعهٔ بت شکنی ابراهیم (ع) یکبار دگر تکرار می شود. یعنی بت های بزرگتر و زیباتر بت های دیگر را می شکنند . این همان انهدام خیر بدست شرّ است.

تکنولوژی بعنوان مظهر همهٔ خیرها مبدّل به کارگاه تولید همهٔ شرارتها شده است. اینست معنای نیهیلیزم تکنولوژیکی!

ناجی موعود همان ظهور ابراهیم آخرالزّمان است که بت تکنولوژی را درهم می شکند. و مجموعه آثار ما زمینه سازی فرهنگی این بت شکنی عظیم تاریخی– جهانی است.

دوزخ از بطن بهشت تکنولوژیکی سر بر آورده است . اینست علّت ظهور نیهیلیزم!

و لذا نیهیلیزم پیشرفته ترین و آخرین فلسفهٔ تاریخ تمدّن تکنولوژیکی است.

این طوفان نیهیلیستی کلّ جهان و جهانیان را با خود می برد فقط عاشقان حق و خداجویان مخلصی که از قلمرو تمدّن تکنولوژیکی خارج شده اند چوپانان نجات بقایای بشریّت و بانیان تمدّن فوق تکنولوژیکی خواهند بود. و بقول هایدگر ناجی آخرالزّمان یک چوپان است که با چوبدستی اش بشریّت را نجات می دهد. این همان غلبهٔ هابیل بر قابیل است در پایان تاریخ سلطه گری قابیلیان.

این موسی است که با عصایش تمدّن فراعنه را درهم می شکند. این عیسی است که سوار بر خرش قربانیان تکنولوژی را زنده می کند.

این محمّد است که جمال پروردگارش را بر بشریّت آشکار می کند و این جمال از ناجی موعود آشکار می شود. این جمال همان ناجی است.

این زیبائی و عصمت و عشق و قداست جمال حقّ است که بشریّت را نجات می دهد.

در پایان تاریخِ منطق و علم و تکنولوژی و عشق آدمخوار، این عشق پروردگار از انسان است که به عرصهٔ ظهور می رسد و انسانیّت را احیاء می کند.

عشق الهیِ مردان خداست که بشریّت را از انهدام نیهیلیستی می رهاند. عشق آخرین معنا و منطق است.

«در قیامت چون همهٔ حسابها به پایان رسید عشق میزان آخرین سنجش است» علی (ع).

آنکه در پایان تاریخ بشریّت را بی چون و چرا دوست می دارد ناجی است. او آخرین کسی است که اصولاً دوست می دارد و می تواند هنوز انسان را دوست بدارد در دورانی که دیگر هیچکس کسی را دوست نمی دارد مخصوصاً خودش را.

دوست داشتن همان نور نجات است.

فصل دهم

آخرالزّمان خانواده

خانواده مبدأ و هستهٔ مرکزی مدنیّت و تاریخ تمدّن بشر است زیرا نخستین گردهمائی رسمی و قانونمند و متعهّدانه است که عموماً اساس انگیزهٔ تشکیل آن بر عاطفه و نیاز جنسی استوار است. پس مدنیّت و تاریخ تمدّن بشری بر تعهّد و نیاز جنسی قرار دارد که ریشه در خانواده ها دارد و مابقی حقوق و ارزشها بر این نیاز و تعهّد استوار می باشد.

پس تمدّن آخرالزّمانی را که ترمینال تاریخ تمدّن بشر است بایستی تمدّن خانواده گی نامید یا تمدّن زناشوئی یا تمدّن تعهّد جنسی. پس یک تمدّن ذاتاً نژاد پرستانه است و یا تمدّنی مبتنی بر پائین تنهٔ بشری. و لذا ابتدائی ترین حقوق مدنی همانا حقوق زناشوئی هستند همانطور که اساس حقوق شرعی در مذاهب هم متکی بر حقوق زناشوئی و مسائل مربوط به آن می باشد.

بنابراین طبیعی است که همهٔ بن بست ها و مشکلات و بطالتهای حاصل از این تمدّن مستقیماً بر خانواده و روابط زناشوئی و تعهّدات جنسی اثر بگذارد. و بلکه بایستی سرنخ و ریشه های همهٔ معضلات این تمدّن را در زیر لحاف خانواده ها جستجو کرد و حاصل تحوّل و انقلابی در ماهیّت رابطهٔ زن و مرد دانست.

و اگر در سرلوحهٔ شعارهای این تمدّن آخرالزّمانی شعار برابری جنسی را می یابیم عجیب نیست. و بیهوده نیست که کانون همهٔ عذابهای این عصر برخاسته از بن بست رابطهٔ زن و مرد و خانواده است. و اینکه مسائل جنسی در رأس بحرانهای اجتماعی در جهان قرار دارند مسائلی همچون حقّ طلاق ، سقط جنین، عقیم سازی، همجنس گرائی و مسائل اقتصادی مربوط به این امور که امروزه در رأس مسائل سیاسی هم قرار گرفته اند و موضوعات درجه اوّل تبلیغاتی در امر انتخابات محسوب می شوند.

اگر تنهائی در محور همهٔ بحرانهای روانی و اجتماعی بشر مدرن قرار دارد که عوارضی چون همجنس گرائی و جنون جنسی و اعتیاد و طلاق و بزهکاری را موجب شده است دال بر رخنه ای در ذات رابطهٔ آدم– حوائی است.

تنهائی بعنوان برجسته ترین نشان انسان آخرالزّمان که در قرآن هم مذکور است حاصل انهدام رابطهٔ زن و مرد است. این انهدام هستهٔ مرکزی همهٔ انهدام های مادّی و معنوی در سراسر جهان است.

اگر الفبای اخلاق و مذهب متکی بر حقوق جنسی و تعهدات زناشوئی و حلال و حرام جنسی می باشد پس هر تحوّل و تخریبی در رابطهٔ آدم – حوائی به کلّ کالبد جوامع و تمدّن مدرن سرایت می کند و تمامیّت سرنوشت تاریخ تمدّن را در عصر ما رقم می زند.

اگر همهٔ تلاشهای مادّی و معنوی و علمی و فنی و اقتصادی بشر در خدمت تحکیم و تعمیق و ترفیع رابطهٔ زناشوئی و خانوادگی است و کلّ تمدّن معلول این انگیزه می باشد پس هر تحوّل و انهدامی در ذات رابطهٔ زن و مرد بایستی به کلّ کالبد تمدّن بشری سرایت کند و کرده است.

بنابراین نیهیلیزم فلسفی و اخلاقی نیز مستقیماً مولود انهدام رابطهٔ آدم – حوائی است همانطور که نیچه بعنوان پیامبر نیهیلیزم مدرن مردی تنهاست و بر زندگی آدم – حوائی خطّ بطلان کشیده است و برعلیه این رابطه شوریده است. همهٔ نیهیلیست های مشهور عصر جدید در جهان و مروّجان و مفسّران اندیشه های نیهیلیستی دارای رابطهٔ زناشوئی تراژیکی بوده اند و یا هرگز موفق به تشکیل خانواده نشده اند و برعلیه ارزشهای تجاری– جنسی زناشوئی خط بطلان کشیده اند مثل کامو، سارتر، کافکا، داستایوفسکی، می شیما، هدایت وغیره.

در حقیقت باید گفت که آخرالزّمان حاصل تنهائی انسان مدرن است که در وجه عالمانه اش منجر به اندیشه های نیهیلیستی و اگزیستانسیالیستی و گاه عرفانی شده است و در وجه عامیانه اش مولّد بزهکاری و فحشاء و همجنس گرائی و انحطاط اخلاقی در سراسر جهان بوده است و بحرانهای اقتصادی – سیاسی – عقیدتی .

این تنهائی یک توفیق اجباری و متافیزیکی در ذات انسان است که تاریخ تمدّن بشری را به مسیر و ماهیّتی دگر می اندازد و موجب پیدایش انسانی برتر و دگر می شود که این انسان می تواند دارای دو هویّت کاملاً متضاد باشد: انسانی روحانی و الهی و یا انسانی فاسد و دیوانه!

همانطور که امروزه شاهد دو نوع نیهیلیزم در جهان هستیم: نیهیلیزم عارفانه و خلاّق و رهائی بخش و نیهیلیزم تبهکارانه و تروریستی.

بهرحال عمر تاریخی تمدّن جنسی و نژاد پرستانه و پائین تنه ای بسر آمده است که مولّد تمدّنی تکنولوژیکی و ضدّ انسانی بوده است . این انهدام موجب دو انسان است: انسان خدائی و انسان شیطانی!

و این حاصل دو نوع برخورد انسان با این تنهائی است. آنان که حق تنهائی را درمی یابند و تسلیمش می شوند به خدا می رسند و آنان که از آن می گریزند و با آن نبرد می کنند نابود می شوند و جهان را به مهلکه می اندازند.

لیبرالیزم و دموکراسی و سوسیالیزم بازتابهای فلسفی – ایدئولوژیکی گریز از تنهائی است و لذا این نظامها و ارزش ها ذاتاً مالیخولیائی و تروریستی هستند و مولّد آزادی ضدّ آزادی و مردم سالاری ضدّ مردم و عدالت ضدّ عدالت می باشند و این خود قلمرو انهدام و شیطنت است.

دین خدا تلاش برای تمدّنی بالا تنه ای و فوق جنسی و نژادی بوده است همانطور که حضرت ابراهیم (ع) دینش را براساس انهدام خاندان خود بنا نهاد و مابقی پیامبران بر همین سنّت عمل کردند. ولی اکثریّت بشری به این راه نرفت و لذا به پایان حیات و هستی این نوع خانواده ها و تمدّن رسیده است.

در حقیقت آخرالزّمان این تمدّن معلول نبرد بشر برعلیه دین خداست. و این آخرالزّمان کفر و شرک و نفاق است که بر خراباتش تمدّنی روحانی و بالا تنه ای رخ می نماید که تمدّنی غیر تکنولوژیکی خواهد بود و غیر نژادی.

مثلاً دقت کنید که جنگهای جهانی در عصر ما تماماً بر اساس نژاد پرستیهای قومی بوده است. نژادپرستی ژرمنی و انگلیسی. و اینک نیز نژادپرستی بنی اسرائیلی مهد عمدۀ تشنّجات در جهان است. و اگر دقت کنیم همۀ جنگها دارای ماهیّتی نژاد پرستانه اند. همانطور که جنگ عراق برعلیه ایران هم دارای ذات نژادپرستی عربی بود.

هدف از خلقت انسان و دین خدا این بوده که هر انسانی در تنهائی خود بخود برسد و خدایگونه شود. پس حق دین همان حقّ تنهائی است و این تمدّن حاکم بر جهان تمدّنی ضدّ تنهائی است و لذا فطرت برحقّ انسان با این تمدّن به بن بست رسیده است و خود این تمدّن ضدّ حقّ با خودش به بن بست رسیده و دچار خودبراندازی گشته و به تنهائی جبری و قهّارانه و عذاب آور مبتلا شده است.

انسان تکنولوژیست انسان ضدّ تنهائی است و بهمین شدّت به تنهائی بعنوان عذاب مبتلا شده است درحالیکه می تواند از این توفیق اجباری بعنوان نردبان تعالی و رستگاری خود بهره گیرد.

پس کسی که آخرالزّمان را درک کند و حقوقش را تصدیق نماید از این انهدام جهت رستگاری خود بهره می برد و در غیر اینصورت منهدم می شود و در جریان گریز از تنهائی اش به تکنولوژی پناه برده و در آن هلاک می گردد . به ماجرای انسانهای اینترنتی عصر ما نگاه کنید تا شاهد این هلاکت باشید.

اگر امروزه اینترنت خصم خانواده شده است با صدای بلند ماهیّت ضدّ انسانی و عبرت انگیز تمدّن تکنولوژیکی را هشدار می دهد.

خودپرستی نژادی و جنسی، انسان تکنولوژیک را به آتش نفس امّاره اش در بطن تکنولوژی مبتلا ساخته است یعنی بمیزانی که از تنهائی می گریزد بدان شدیدتر مبتلا می شود. بمیزانی که خود را می پرستد از خود بیزارتر می شود و بمیزانی که خانواده و نژادش را می پرستد با آن به بن بست و عذاب می رسد و به نفرت و انتقام از آن دچار می شود. این مالیخولیای عشق – نفرت در بطن خانواده تکنولوژیکی در آخرالزّمان است.

زن و شوهر بمیزانی که بهم محتاج تر می شوند و بهمدیگر پناه می برند باهم مسئله دار شده و به نفرت از یکدیگر می رسند. نفرت و کینه و خیانت و جنایت در حریم زناشوئی تماماً معلول پناهنده گی این دو به یکدیگر است یعنی حاصل رابطه ای مالیخولیائی که عشق نامیده می شود.

انهدام آخرالزّمانی خانواده حاصل «عشق» در درون خانواده است که البته عشقی آدمخوار و بلعنده می باشد. که هر یک قصد تصرّف روح دیگری را دارد. آخرالزّمان حاصل انهدام این عشق شیطانی است. پس برحق است.

آخرالزّمان برحقی بسیار فراتر و ریشه ای تر و خدائی تر از حقوق عرفی و شرعی و اجتماعی و نژادی و عاطفی و اقتصادی و سیاسی و فلسفی قرار دارد.

مارکس و انگلس دو تن از بانیان کمونیزم و ایدئولوگهای انهدام خانوادهٔ نژاد پرستانه و جنسی و طبقاتی به راز و حقّ عظیمی در تاریخ آگاه شدند زیرا خانواده را اساس استثمار و ستم تاریخی بشر می دانستند ولی پنداشتند که با اصلاح صرفاً فیزیکی خانواده می توان روح ستم را از میان برد. آنها نمی دانستند که انسان فقط در اتحاد و دوستی با خداوند می تواند از نژاد پرستی دست بکشد زیرا بینش آنان الحادی بود ولی دانش آنها براستی مکاشفه ای بزرگ بود و لذا توانست بمدّت یک قرن همهٔ جوامع بشری را دچار انقلاب سازد ولی به هیچ مقصدی برحق تر نرسانید. و لذا همهٔ انقلابات سوسیالیستی فرو پاشیدند. ولی با اینحال تجربهٔ گرانقدر و عبرت انگیزی برای بشریّت و اهل تفکّر به ارمغان آوردند.

نژاد پرستی که اساس ستم است حاصل فرزند پرستی است و آن حاصل همسر پرستی است و آن حاصل خود پرستی جنسی و پائین تنه ای است و امری بس عمیق و ریشه دار در نفس بشر است و فقط انسان خداپرست و مخلص از این ستم و کفر رها می شود.

انسان تا به خداوند در خویشتن نرسد و خدا را در دل و اندیشه و روان خود نیابد از اسارت پائین تنه و نژاد پرستی و ستم رهائی ندارد. ستمی که عشق جنسی نامیده شده است و اساس کفر بشر در تاریخ است.

و آخرالزّمان یعنی پایان جبری این ستم و کفر و پائین تنه پرستی تاریخی بشر.

آخرالزّمان یعنی پایان جبری تاریخ عورت پرستی بشر . و آستانهٔ تمدّنی بالا تنه ای و روحانی که بشریّت خانواده ای واحد باشد.

پس طبیعی است که آخرالزّمان دوران غوغای جنون جنسی و انحرافات و جنایات شهوانی بشر باشد که بمعنای بمباران هستهٔ مرکزی تمدّن یعنی خانواده است.

اگر عصر مدرنیزم را عصر انحطاط خانواده و فحشای خیابانی می یابیم بدین مفهوم است. زیرا حق فرود آمده است و باطل را رسوا می سازد و بساطش را از زمین جمع می کند.

برترین حقّ فرود آمده در آخرالزّمان حقّ تنهائی انسان است. هرکه این حق را درک کرد و تصدیق نمود رستگار است زیرا با این معرفت و تصدیقش به خدا ملحق می شود و از تنهائی نجات می یابد.

دوستی با غیر خدا در دوران ما قلمرو اصلی گناه و جنون و جنایت و انهدام و عذاب است. همسر و فرزند پرستی مهد انهدام آخرالزّمانی بشر است.

«و در آن روز همه تنها و بی پناهند و جز خداوند یار و پناهی نیست». قرآن –

هرکسی باید بخود بازگردد و بر خود وارد شود و در خود بنشیند و خود شود. اینست حکم واحد خدا در آخرالزّمان و تنها راه نجات انسان و الحاقش به خداوند که در درون قلوب در انتظار انسان است.

همهٔ عذابها و بحرانهای دوران ما بر قلب نژاد پرستی فرود آمده است. خودکشی های خانواده گی را در آمریکای بحران زده تماشا کنید که چگونه والدین همهٔ فرزندان و همسر خود را می کشند و سپس خود را به قتل می رسانند.

آخرالزّمان یعنی پایان تاریخ نژاد پرستی در خانواده ها. یعنی پایان تاریخ عشق جنسی و روابط پائین تنه ای. و آستانهٔ عشق به خداوند و کشف و درک خدا در خویشتن. پایان عورت پرستی و آغاز دل پرستی که خانهٔ خداست. پایان نژاد پرستی و آغاز نزاد پرستی!

هرکه خود پرستد خود براندازد: این قانون آخرالزّمان است. آخرالزّمان پایان زن پرستی مردان و بچه خواری زنان است خواه ناخواه ! هرچه انقلاب و بحران و عذاب است حاصل این واقعهٔ الهی است. هرکه تسلیم این حقّ شود رستگار است و هرکه نبرد کند هلاک است.

اگر زنان همه در خیابان سرگردانند و همهٔ بچه ها دشمن والدین خویشند حاصل این حقّ است که فرود آمده است. نبرد بین نسلها جز این معنای دیگری ندارد و نیز نبرد جهانی بین زن و مرد. همهٔ وقایع این دوران را بایستی از این منظر

دید و فهمید و علاج کرد. بایستی این حق را دید و فهمید و نه آنکه با آن ستیزه نمود. نبرد فیزیکی و جاهلانه با این حقایق تلخ منجر به بحرانهای جهانی و انهدامهای جهانی می شود. همانطور که دارد می شود.

مسائل و مشکلات و بحرانها و عذابهای اقتصادی و سیاسی و بین المللی و نظامی و مالی و اخلاقی و علمی و فنی و طبی و بهداشتی و تربیتی جمله بازتابهای یک مشکل کاملاً انسانی و روحانی است و آن مشکل تنهائی انسان است.

فهم تنهائی انسان به مثابهٔ فهم امّ المسائل بشری در جهان است. چون خداوند در حال آشکار شدن است انسان درحال تنها شدن است. اینست مسئله!

پس هرکه به او رو کند همهٔ مسائلش حل می شود یعنی تنهائی اش برطرف می شود و هرکه تنهائی اش را با او درمیان نهد می تواند با خانواده اش رابطه ای عادلانه و انسانی داشته باشد و تباه نگردد.

و امّا چه کسی می تواند بدون یاری یک انسان بخود رسیده و تنها و خدا یافته ای بر این کفر و ستم و جنون تاریخی خود فائق آید! چنین انسانی همان ناجی و تجلیّاتی از ناجی بر زمین است.

فصل یازدهم

آخرالزّمان حکومتها

۱- آخرالزّمان دوران تنهائی جبری و بخود وانهاده گی انسان است. از این منظر می توان ماهیّت حکومت را در آخرالزّمان درک نمود و آنرا مورد نقد و بررسی و اصلاح قرار داد.

۲- اگر حکومت بمعنای ساماندهی افراد و گروههای جامعه و رهبری و تمرکز دادن و هدفمند کردن مردم است مستلزم ایجاد روح اتحاد و همدلی و وحدت اندیشه و احساس و آرمان است. و این نیازمند یاری متقابل بین دولت و ملّت است. که صد البته مردم اساس هستند و بمیزانی که حکومت از مردم برخاسته باشد و مردمی باشد این امر ممکن می شود و این همان معنای دموکراسی در تعریف است.

۳- و امّا می دانیم که عصر جدید بلحاظی عصر انقلابات مردمی برعلیه سلطنت ها و شاهان و حکومتهای فردی بوده است یعنی عصر دموکراسی. و این خود یک الزام تاریخی در نفوس آحاد بشری بوده است. چراکه بشر در عرصهٔ آخرالزّمان مستمراً تنها تر و درون گراتر شده و امکان ارتباطات باطنی اش با جهان بیرون و سائر مردم کمتر شده است. این تنهائی و انزوای درونی همزمان با پیدایش مراکز مدنی و شهرهای بزرگ بوده است. یعنی هرچه که بشر باطناً تنهاتر شده برای رهائی از تنهائی اش جمع گراتر یعنی متمدّن تر شده است. پس خود تنهائی آخرالزّمانی بشر علت العلل تمدّن مدرن بوده است که موجب پیدایش شهرهای غول پیکر شده است.

۴- یعنی بشر هرچه در درون تنهاتر شده در برون جمع تر و متراکم تر و مدنی تر شده است. همین امر علت العلل نامرئی و روانی ناکارآمدی حکومتهای فردی و سلطنت های دوران قدیم بوده است زیرا مردم دیگر بالقوّه نمی توانستند از یک کانون واحد اطاعت کنند. همین امر قدرت سلطنت ها و شاهان را تحلیل داده و انقلابات اجتماعی هم موجب انهدام حکومتهای فردی شده است و این نظامهای بی ریشه را به آسانی ساقط کرده اند. این یک واقعهٔ تاریخی و ماورای طبیعی در نفس بشر است که در قلمرو اندیشه هم موجب پیدایش اندیشه های دموکراتیک و سوسیالیستی بوده است. این ایدئولوژیها معلول آن واقعهٔ متافیزیکی بوده است.

۵- علاوه براین می دانیم که تنهائی روانی موجب خودکفائی و استقلال هویّتی و لذا موجب آزادیخواهی های بیشتری می شود و این امر اساس نامرئی پیدایش انقلابات ضدّ سلطنتی بوده است.

۶- این تنهائی فزایندهٔ آخرالزّمانی اساس متافیزیکی دموکراسی و لیبرالیزم بوده است.

۷- و قبلاً نشان دادیم که تنهائی آخرالزّمانی بشر ، معلول دوران قیامت و واقعهٔ ظهور خداوند است.

۸- پس دموکراسی بازتاب دنیوی و کافرانهٔ تنهائی آخرالزّمانی بشر و عرصهٔ قیامت و لقاء الله است.

۹- این یک تنهائی ماوراء طبیعی و ناخواسته و جبری بوده است و نه تنهائی عارفانه. و لذا قدرت طلبان از این روحیهٔ نوین افراد و جوامع بشری سود جسته و سلطنت کهن را به سلطنتی نامرئی و گسترده و بی تاج و تخت تبدیل نمودند و چنین وانمود کردند که این بازیها همان حکومت مردم سالاری است. و لذا مردمان را به روش پیچیده تر و نامرئی تری به زیر سلطه کشیدند و به خدمت امیال استکباری خود درآوردند . یعنی از طریق تبلیغات و توجیهات فلسفی و آرمانشهری خود همان امیال کهن خود را وارونه جلوه دادند و به مردم تلقین کردند و از مردم رأی گرفتند. و این تازه صادقانه ترین نوع دموکراسی است که امروزه بسیار اندک است.

۱۰- پس درواقع باید گفت که دموکراسی چیزی جز جمع تنهایان نیست و تمدّن و جوامع مدرن همانا جمع تنهایان است: جامعهٔ تنها ! جامعه ای که حاصل جمع عددی و آماری تن های مردم است و نه جمع روحی و عاطفی و اعتقادی. و لذا این یک جمع جبری و جبّارانه است و لذا هرچه این جمع گسترده تر و متراکم تر می شود متشنّج تر و پریشان تر می شود: جمع پریشان!

۱۱- این جمع پریشان ریشه در خانواده دارد که هستهٔ تشکیل دهندهٔ جامعه است.

۱۲- این جمع پریشان دموکراسی حاصل انهدام رابطهٔ آدم – حوائی در زیر سقف خانواده هاست.

۱۳- دموکراسی حاصل انهدام خانواده است و به جای خانواده ، حزب و کلوپ و اتحادیّه و کانون و انجمن و حکومت های دموکراتیک نشسته است.

۱۴- پس خانواده، قربانی دموکراسی است و دموکراسی بر قتلگاه خانواده سر برآورده و می بالد.

۱۵- همانطور که سلطنت ها محصول استمرار و تحکیم تاریخی نژاد ویژه ای در هر قومی بودند با فروپاشی نژادها و خاندان ها و زناشوئی ها سلطنت ها فرو پاشیدند. و آزادیخواهی و دموکراسی حاصل این انهدام است.

۱۶- و لذا جامعهٔ سرمایه داری و امپریالیزم محصول استکبار و قدرت طلبی های نامرئی و غیر خانواده گی و غیر نژادی عرصهٔ دموکراسی ها می باشد. و لذا امپریالیست ترین حکومتها ایدئولوژی بقای خود را در دموکراسی می دانند و آزادیخواهی عملی افراد تنها و تنهایان متراکم و متمرکز در شهرهای بزرگ.

۱۷- خود امپریالیزم بعنوان یک صفت بالقوّهٔ بشری حاصل گریز انسان تنها شدهٔ آخرالزّمان از تنهائی خویش است که به جهانخواری و مردم خواری روی نموده است زیرا در تنهائی خویش احساس نابودی می کند.

۱۸- انسان تنها شدهٔ دیگری داریم که انسان عارف است که درست در نقطهٔ مقابل یک امپریالیست قرار دارد . این دو تنهاترین انسانهای روی زمین هستند که یکی از تنهائی اش گریخته و دیگری تنهائی اش را پذیرفته و در خویش مقیم شده است.

۱۹- پس تمدّن امپریالیستی آخرالزّمان و حکومتهای دموکراتیک آن محصول گریز انسان آخرالزّمان از تنهائی خویش است و این اشدّ کفر و اساس کفر بشر نسبت به هستی خویش است. و لذا جوامع دموکراتیک و امپریالیستی مظهر اشدّ از خود بیگانگی و جنون و مالیخولیا هستند.

۲۰- اگر یک انسان تنهای عارف بر رأس حکومت قرار گیرد جامعه را بسوی ایمان و صلح و رشد و معنویّت می کشاند. این معنای ظهور ناجی آخرالزّمان بعنوان تنهاترین عارف کامل جهان است.

۲۱- انسان تنها شده یا بسوی خدای وجود خویش می رود و رستگار می شود و یا از خود می گریزد و بدام شیطان می افتد که امپریالیست ها و دجّالهای علمی – فنّی – هنری هستند.

۲۲- انسان تنها شده یا عارف می شود و خدا – محور و یا دموکراتیک می شود و امپریالیست محور و تکنولوژی پرست و دیوانه.

۲۳- انسان تنها شده یا با خود یگانه و خدایگونه می شود و یا کاملاً از خود بیگانه و دیوانه می شود.

۲۴- حکومتهای دموکراتیک شیطانی ترین نظامهای سیاسی در کلّ تاریخ بشرند که جوامع را شبانه روز بسوی از خود بیگانگی و جنون و مالیخولیا می رانند.

۲۵- نظامهای دموکراتیک همان نظامهای اشرافی – سلطنتی – استکباری و سلطه گرانه اند که اینک همهٔ جنایات خود را به مسئولیت مردم انجام می دهند . زیرا هرچه را که خود می خواهند از مردم رأی می گیرند و لذا از هر مسئولیّتی مبرّایند: سلطنت های بی تاج و غیر متعهّد. البته شاهان اصلی بندرت رئیس جمهور می شوند و به پارلمان می روند بلکه رؤسای جمهور و نمایندگان مردم را انتصاب می کنند و سپس از مردم رأی می گیرند.

۲۶- و امّا این سئوال که آیا براستی دموکراسی در تعریف حقیقی خود ممکن است؟ یعنی مردم سالاری حقیقی امکان دارد؟

۲۷- مردم سالاری حقیقی وقتی ممکن می آید که مردمان تبدیل به آحاد انسانی شده باشند و هر یک، یک انسان واحد و بی تا و صاحب هویّت باشند و نه گلّه ها.

۲۸- فقط یک جامعهٔ براستی مؤمن می تواند دارای حکومتی مردمی باشد که در اینصورت عارفان و حکیمان و اولیای الهی را به رهبری خود برمی گزینند.

۲۹- و انسان مؤمن انسانی است که تنهائی خود را به تمام و کمال برگزیده و پذیرفته و خودش شده باشد در درجات . یعنی با خدای باطنی خویش آشنا و در صلح باشد. و این جامعه عادل است که آحادش هر یک برجای خودش نشسته است و لذا انسان عارفی را به رهبری برمی گزینند. این جامعهٔ امامیّه است و صاحب امام.

۳۰- یک جامعهٔ براستی مردمی جامعهٔ مؤمن به رهبری امام خویش است. و این حکومتی ضدّ استکباری، ضدّ تکنولوژیزم و ضدّ همسان سازی انسانهاست.

در غیر اینصورت دموکراسی ها همان صورت شیطانی و مالیخولیائی سلطنت هایند که ستمشان بسیار عمیق تر و پیچیده تر و نامرئی است و مهلکترین مفرّ انسان تنها از حقیقت است. دموکراسی بزرگترین دروغ تاریخ تمدّن مدرن جهان است. خانواده خصمی لطیف تر از دموکراسی ندارد.

فصل دوازدهم

شریعت آخرالزّمانی

به لحاظی باید گفت که عصر ما بزرگترین مرثیهٔ مرگ سنّت و شریعت در تاریخ است. مرگ همهٔ ارزشهای چند هزار ساله در تاریخ مذهب و خانواده و روابط اجتماعی و آداب اخلاقی و لذا مرگ نمادهای کهن مذهبی. و این واضح ترین صورت معنای نیهیلیزم است.

این مرثیه و مرگ دارای دو معناست در ذاتش: مرگ اندیشه ها و باورها و آداب و سنن ریائی و بی ریشه که پیروزی صدق اندیشه و اخلاق است. و این وجه برحقّ و زیبای این دوران است. و امّا وجه دیگرش برزخ و نیهیلیزم حاصل از این فروپاشی است که قربانیان فراوانی دارد و چه بسا نسلها را نابود می کند. ولی از خرابات این واقعه می تواند نور حقیقت آشکار شود و اخلاق فطری و دین عرفانی و عواطف روحانی و آداب الهی سربرآورد.

همهٔ خسارات حاصل فاصلهٔ بین این دوران است. دوران ما براستی عصر انقلابی عرفانی از ذات انسان است که انقلابات اجتماعی صورتهای مقدّماتی و سطحی از این انقلاب کبیرند.

تنها جبران این خلأ دورانی که می تواند زمان این فروپاشی و انحطاط را به حداقل برساند و قربانیان را هم کاهش دهد احیای دین و معرفت و اخلاق عرفانی است که جایگزین سنن و مذاهب و اخلاقیات کهن و بی ریشه ای می شود که خواه ناخواه عمر تاریخی آن بسر رسیده است.

این عمر تاریخی مذهب نفاق و عواطف دروغین و سنن ریائی و اخلاق مکّارانه است که بسر رسیده است و نه عمر حقیقت و ایمان و فضائل انسانی. بسیاری از علما این دو را اشتباه می گیرند.

دین اگر حقّ است و اخلاق اگر فطری است و روح اگر جاودانه است پس نابود شدنی نیست. آنچه که باطل می شود شرک و ریا است.

آنچه که فرو می پاشد عشق نیست بلکه عشق بازی است. دین نیست بلکه ریاکاری و دین نمائی است. فضیلت نیست بلکه افاضه فروشی است. ادب نیست بلکه ادبیات است. شعور نیست بلکه شعار است. شریعت نیست بلکه نفاق است و جانماز آب کشی.

پس یک جامعهٔ بیدار و واقعاً معنوی آنست که خود پیشاپیش به استقبال این انقلاب و قیامت جهانی برود و با نور عرفان به این قارعهٔ تاریخی خوشامد گوید.

این نیهیلیزم را اگر تعبیر به برزخ کنیم بمعنای خروج از بهشت سنّت هاست و آماده گی برای ورود به رضوان خدا که جز با نور عرفان ممکن نیست.

اگر به تبیین و تفهیم عرفانی عرف و شرع و سنّت نپردازیم و نور هدایت دین را از قالبهای پوسیدهٔ کهن نجات ندهیم کلّ دین را از دست می دهیم و مواجه با یک انهدام تاریخی می شویم.

در اخبار و روایات اسلامی مکرّراً آمده است که از علائم آخرالزّمان ابطال و امحای شریعت و اخلاق در نزد مردمان است. اگر از خرابات این واقعه نور عرفان را در نیابیم چه بسا تمدّن و ملّت و امّتی در زیر آوارش دفن شود.

به بیان دیگر جز دین خالص و محبّت خالص و ادب خالص و باور ناب و یقینی مقبول نفس بشر آخرالزّمان واقع نمی شود و این برکت و لطف عظیم الهی و یک واردهٔ قدسی است.

مبارزهٔ مکانیکی و کورکورانه با این خرابات فقط بر عمق و شدّت تخریب می افزاید. و کاری کافرانه تر از این نیست مخصوصاً برای ما ایرانیان که مهد عرفان جهانیم.

انسانی که دچار تهوّع و استفراغ است حق نیست که سرزنش و توبیخ شود. اتفاقاً با معرفت عرفانی بایستی این تهوّع را عمیق تر و کاملتر کرد. این یک تهوّع تاریخی و متافیزیکی است و هیچکس را یارای نبرد با آن نیست الاّ اینکه خودش هلاک می شود.

بشریّت در حال گذار از غاشیه ای بس مهیب و هولناک و خطیر است و اگر این وضع را فهم نکند و راه عبور درست از این گذار را نیابد چه بسا مذهب و ملّتی را قربانی کند.

نفس بشر درحال یک استحاله و دگردیسی متافیزیکی است. این واقعه آن واقعه ای است که باید درک شود. و بیش از این فحش دادن به دشمن های فرضی و استعمار و غرب و امثالهم خودفریبی و خطرناک است. خود غرب از شرق بدبخت تر است. اگر غرب به لحاظ فرهنگی بر ما احاطه دارد این از بی دینی و بی معرفتی ماست و این مرض را نمی توان با مبارزهٔ تبلیغاتی و سیاسی و امنیّتی علاج نمود. این وضع جز عرفان علاجی ندارد.

دیگر نمی توان با جایزه دادن و تطمیع جوانان برای دین نمائی کاری از پیش برد الاّ اینکه بر رسوائی می افزاید و دین را بدنامتر از این می سازد.

آن علما و روحانیونی که هنوز براساس موازین قرون وسطی فتوای ارتداد و التقاط صادر می کنند براستی در خوابی عمیق فرو رفته اند.

آن علمای دینی که هنوز غرق در فقاهت و حلال و حرام هزار سال پیش هستند به ناگاه حتّی خودشان دچار کفر می شوند.

علمای ما اگر آخرالزّمان را فهم نکنند این آخرین مهلت تاریخی را برای رسالت خود تا ابد باخته اند.

آنانکه حلال و حرام بودن ابدی دین محمّد را فقط در صور شرعی می دانند و لاغیر، کلّ دین را بزودی از دست می دهند و قادر به حفظ حدود شرعی حتّی در خانوادهٔ خود نخواهند بود و بزودی دامن عبای خودشان را هم خواهد گرفت.

اگر نتوانیم شریعت را عرفانی و عرفان را در شرع درک کنیم کلّ دین و دنیایمان بر باد خواهد رفت. مجموعه آثارمان چیزی جز تبیین این حقیقت نیست.

بیائیم بیش از این نسل جوان را لعن نکنیم که بزودی مجبور به لعن خودمان می شویم.

آخرالزّمان مرثیهٔ مرگ مذاهب تاریخی است و سرور و جشن پیدایش مذهب فطری و عرفانی.

دوزخی جز بی معرفتی نداریم.

آن فرد و جامعه ای که نتواند دین عرفانی را دریابد و موفق به احیای فطرت دینی از خویشتن نشود و به زبان ساده از اهالی سیر و سلوک عرفانی نشود در این خرابات دفن می شود. آنانکه دین را جز در آداب شرعی نمی یابند جداً در خطر نابودی تاریخی هستند.

شرک و نفاق محکوم به نابودی است و این معنای دین و پیام الهی آخرالزّمان برای اهل دین است. این حقّ آخرالزّمان است. هرکه این حقّ را دریافت و حقوقش را ادا کرد از انهدام نجات یافت. زیرا آنگاه که فرد یا اجتماعی، کفر خالص و آشکار را برمی گزیند بر آستانهٔ دین خالص قرار دارد. زیرا کفر و ایمان همسایهٔ ذاتی اند.

فصل سیزدهم

رزق آخرالزّمانی

غذای تن، خون است که بواسطهٔ طبیعت از طریق خوردن حاصل می آید.

غذای ذهن، معرفت است که بواسطهٔ تعلیم و تربیت حاصل می آید. و غذای دل آدمی هم محبّت است که از طریق روابط عاطفی با سائر انسانها کسب می شود.

و این سه نوع رزق آدمی از جهان است که اساس حیات ویژهٔ انسان است.

تن ، رزق خود را با کار خودش در طبیعت بدست می آورد. ذهن، رزق خود را با کار ویژهٔ خودش دربارهٔ طبیعت حاصل می کند که این کار همان تفکّر است. و دل هم رزق خود را بواسطهٔ کار ویژهٔ خودش بر روی طبیعت و موجودات عالم و مخصوصاً سائر آدمها حاصل می کند.

هر کدام از این سه رکن وجود آدمی رزق خود را بواسطهٔ کار مخصوص خودش در جهان بدست می آورد.

خوردن جهان، فهمیدن جهان و دوستی با جهان سه نوع کار است و سه نوع رزق را بهمراه دارد. این سه نوع رابطه با جهان و جهانیان است و سه حاصل و دریافت دارد که موجب رشد و بقای انسان می شود.

تغذیهٔ بدن و خون موجب زیستن انسان در جهان و طبیعت است. که بدون آن آدمی می میرد و از جهان طبیعت مادّی خارج می شود.

تغذیهٔ ذهن که همان علم و معرفت است موجب زیستن انسان با جهان و بهمراه جهان و در مسیر آن می شود که بدون آن انسان در چاه طبیعت ساقط می گردد که چاه جان و حیوانیّت محض است.

و امّا تغذیهٔ دل که محبّت است موجب زیستن انسان با روح جهان است و همزیستی روحانی با جهان است و به زبان دیگر موجب زیستن انسان بر جهان می شود و حیاتی ماورای طبیعی را موجب می گردد.

زیستن در جهان، زیستن با جهان و زیستن بر جهان حاصل سه نوع رزق انسان است در جهان که سه نوع و درجه از حیات و هستی انسان را سبب می گردد که موجب سه حیات حیوانی، روانی و روحانی است که موجب سه نوع حرکت است: حرکت در جهان، حرکت در راه جهان و حرکت ورای جهان! و این سه درجه از حرکت و رشد انسان است.

کارکردن، اندیشیدن و دوست داشتن موجب سه تغذیه و حیات و حرکت انسان در جهان است.

آنکه بدون کار کردن غذا می خورد دچار غلظت خون و بیماری ها شده و خون در او بخوبی جذب نمی شود و لذا دچار فقر و قحطی جان و تن می شود.

آنکه بدون تفکّر و تعمّق و تحقیق، فقط با فرآورده ها و معلومات و اطّلاعات و اخبار نقد دیگران ذهنش را تغذیه می کند ذهنش دچار رکود و غلظت و رکود روانی می شود و از خلاقیّت و حرکت روان باز می ایستد و دچار حماقت و بحران می گردد و در جهان از راه باز می ماند.

آنکه بدون دوست داشتن و محبّت ورزیدن فقط از عواطف و محبّت دیگران بهره می برد نیز دچار ثقل عاطفی و سنگدلی و انحطاط روح شده و در جهان درمانده و دریوزه و دربند و زنجیر تن می ماند و از هضم و جذب محبّت دیگران نیز عاجز می شود و دیگر نمی تواند محبّتی را بپذیرد. همانطور که ذهن و کبد آدمی هم بدون تفکّر و کار دچار قحطی شده و از خوردن و برخورداری معنوی از جهان محروم می شوند.

کار نکردن موجب غلظت و امراض خون شده و بدن به قحطی می رسد مثل قند و چربی خون. فکر نکردن هم موجب جمود ذهن می شود و چه بسا پریشانی و جنون حاصل گردد. محبّت نورزیدن هم باعث رکود و ظلمت دل و روح می شود زیرا انسان بمیزانی که محبّت می ورزد امکان برخورداری و هضم محبّت دیگران را دارد.

انسان بمیزانی که تولید می کند می تواند مصرف کند هرچند که ذخیرهٔ کلانی داشته باشد ولی قانونی او را از مصرف منع می کند و آن قانون عدالت است.

آدمی بهمان میزان که محبّت می ورزد و دوست می دارد محبوب می شود و دوست داشته می شود به حدّی که محبّت به دهان دل آدمی برسد و در آن هضم و جذب شود. محبّت یکطرفه دارای قابلیّت هضم و جذب بسیار اندک و کوتاه مدّت است.

در آخرالزّمان بدلیل خدمات و برکات عظیمی که تکنولوژی برای آدمی فراهم آورده کار بدنی و کار فکری و قلبی را هم در بشر کاهش داده است و لذا اینهمه امراض جسمی و روانی و روحی پدید آمده است زیرا امکان هضم و جذب این غذاهای سه گانه در انسان مستمراً کاهش یافته است. و لذا حیات و هستی انسان در جهان را جداً مواجه با بحران و خطر هلاکت نموده است و حیات جسمی و روانی و روحانی هر سه را در مهلکه انداخته است.

غذاها نقدتر و فراوان تر و متنوّع تر و لذیذ تر شده ولی هضم و جذبش بهمان میزان کاهش یافته است و موجب امراض لاعلاجی شده است.

اطّلاعات و معلومات و تعلیم اجباری و اخبار رسانه ای موجب از کار افتادن خلاقیّت ذهنی شده و بشر دچار حماقت و جنون گردیده است.

و بمیزانی که عاطفهٔ جنسی (سکس) هم بی قید و بند تر و بازاری تر شده و ارضای جنسی متنوّع تر و سهل تر شده است دل آدمی دچار قحطی عاطفی و بحران محبّت گشته است و روح درحال مرگ است.

بمیزانی که غذاهای جسمی و روانی و روحانی فراوانتر شده و متنوّع تر گشته و آسانتر حاصل می آید خاصیّتش هم کاهش یافته و قابلیّت هضم و جذب این غذاها روز به روز درحال کاهش است و لذا حیات و هستی انسان روی به نابودی است و بشر مدرن آخرالزّمانی قحطی زده تر از هر زمانی برای جبران قحطی و نجات خود دست به دزدی و جنایت و خیانت می زند و حیات یکدیگر را در خطر انهدام قرار داده و علاوه بر این امنیّت راهم نابود کرده است : امنیّت و سلامت تن و روان و دل و روح !

به زبان دیگر هرگز بشر در طول تاریخ خود تا این حدّ دچار قحطی زده گی تن و روان و دل خود نشده است و لذا احساس نابودی احساس حاکم بر انسان آخرالزّمان است که از درون و برون تهدید به نابودی می شود.

انسان مدرن، می خورد بی آنکه کار کند و مستمراً کار کردنش کاهش می یابد. و این امر در جوامع پیشرفته تر و در طبقات مرفه تر شدیدتر است.

انسان مدرن می داند و هر خبر و اطّلاعی را به آسانی از طریق رسانه ها و اینترنت کسب می کند بی آنکه فکر کند.

انسان مدرن هر آن که بخواهد نیاز عاطفی خود را در روابط نامشروعش با هر کسی که بخواهد ارضاء می کند . بی آنکه کمترین زحمت و تلاش عاطفی انجام داده باشد با هر جنس مخالفی عشق بازی می کند و راضی می گردد.

و با اینحال هرچه که بیشتر برخوردار می شود بیشتر دچار قحطی شده و حریص تر می گردد و هراسش از نابودی شدیدتر می شود تا جائیکه دیوانه و بیمار و جنایتکار می گردد: یک سرطانی، یک ذهن مالیخولیائی و یک ایدزی و منحرف جنسی در دوزخ.

بمیزانی که غذاهای وجودی انسان آخرالزّمان تصنّعی و فنّی و عاریه ای و ریائی و صرفاً نمادین شده بی کیفیّت و پوچ گردیده و بلکه دارای ماهیّتی ضدّ غذائی گشته است و غذای ضدّ غذاست. نان اسیدی و ضعف آور ولی نمایشی و قشنگ و پر زرق و برق. اطلاعات و معلومات عاریه ای و صرفاً فنّی و تبدیلی. و عواطف نمایشی و روابط دروغین . اینها رزق های ضدّ رزق هستند و به انسان موجودیّتی ضدّ وجودی می دهند و لذا انسان آخرالزّمان بسوی حسّ نابودی می رود و در هراسی فزاینده، به قحطی و غش و جنون و جنایت دچار می شود و به انواع خودکشی ها و خود براندازیهای ریائی و مالیخولیائی دچار می شود.

همهٔ ارزش ها و قوا و غذاها و فرآورده های انسان آخرالزّمانی برهوتی و دوزخی و مالیخولیائی اند یعنی شیطانی اند: غذای ضدّ قوا، معلومات ضدّ حقیقت که موجب بیگانگی انسان از واقعیّت ها و طبیعت خویش و جهان می شود. و عشق ضدّ عشق.

بشر در طول تاریخ خود دست بهر کاری زده و به هر روشی متوسّل شده تا نیازهای خود را بهتر و سریعتر و شدیدتر ارضاء سازد. ولی راهی وارونه پیموده است و بهشتی که در خیال خود متصوّر می نموده دوزخ حاصل شده است. پس آخرالزّمان بمعنای پایان تاریخ وارونه اندیشی و وارونه فهمی و وارونه کاری بشر است. پایان تاریخ مالیخولیا و فریب است که در آخرالزّمان به اوجش می رسد و فرو می پاشد. این فروپاشی جهل و خود فریبی بشر است.

بشر در طول زندگی فردی خود و نیز در عمر تاریخی اش تلاش نموده تا نهایتاً به منبع محبّت برسد و محبوب دیگران شود و لااقل محبوب همسر و فرزندانش باشد . ولی بدین لحاظ چه بسا ناکامتر از سائر آرزوهایش بوده است و در پایان عمر فردی و تاریخی اش با تمامیّت کینه و انزجار اطرافیانش مواجه شده است و این علّت فروپاشی خانواده در آخرالزّمان است که نهایتاً به فروپاشی جامعه و تمدّن منجر می شود زیرا مغز تمدّن یعنی خانواده در حال پوسیدن است.

آخرالزّمان بمعنای پایان تاریخ جهانخواری بشر است که به آدمخواری آشکار رسیده است ، آدمخواری ای که عشق نامیده می شود: عشق به بشریّت!! لیبرالیزم، حقوق بشر، رفاه، سعادت، برابری وو .... که ماسکی بر آدمخواری است.

جهان برای انسان آخرالزّمانی زهرآگین شده است زیرا انسان آخرالزّمان در دوزخ زندگی می کند و از رزق دوزخی برخوردار است که تماماً چرک و سموم و زهر و فساد و سقر است و مادهٔ اصلی آن نفت است یعنی مادّهٔ آتش: غذاهای آتشین، اندیشه ها و اطلاعات آتشین و عشق های آتشین!

شاهد پیدایش نسل هائی هستیم که در اوج رفاه و شکم چرانی دچار کم خونی و سوء تغذیهٔ حاد هستند. نسل هائی که از فکر و حداقل عقل بری هستند. نسل هائی که در عطش قطره ای محبّت دیوانه شده و دچار جنون های جنسی و عاطفی می باشند که همجنس گرائی یک نمونه از این قحطی عاطفه است چون رابطهٔ عاطفی بین والدین نابود شده است و بچه ها هرگز چیزی بنام محبّت جانوری را هم تجربه نکرده اند و لذا جانور پرستی در خانه ها یکی از روش های کمابیش طبیعی جبران این قحطی محبّت است. غذای بشر آخرالزّمانی شیمی است. اندیشهٔ بشر آخرالزّمانی هم ریاضی است و عاطفه اش هم پورنوگرافیزم است. و علم و ادراک بشر آخرالزّمانی تماماً آمار و اعداد است. بشر دوران ما بشری ساقط شده در درک اسفل السّافلین است و این درک در مقابل رویش تجسّم یافته است که همان مدرنیزم و تکنولوژیزم و پورنوگرافیزم می باشد.

بشر آخرالزّمان دیگر حیات و هستی در جهان و بر جهان و با جهان ندارد بلکه مادون جهان است و در چاه جهان ساقط شده است: درک اسفل السّافلین!

بشری فسخ شده و مسخ شده و نسخ شده و رسخ شده در فولاد و بتون و قیر است.

حلال بمعنای چیزی قابل حل و جذب در انسان است. کار کردن موجب حلالی نان می شود. فکر کردن موجب حلالی علم می شود و محبّت ورزیدن موجب حلالی عاطفه می شود. و بشر مدرن از عنصر حلالیت درحال ساقط شدن است.

فلسفه و دانش و اندیشهٔ بشر در طول تاریخ راهی بسوی دوزخ و درک اسفل بود و اینک به آنجا رسیده است. نبرد بشر و نیز شرک و ریای او با دین خدا او را به اینجا رسانده است و لذا جز خدا هم هیچ مفر و نجاتی ندارد.

بشر آخرالزّمانی نیازمند یک توبهٔ خالصانه و نصوح از کلّ تاریخ خویش و راهی است که طی نموده است. توبه ای از تاریخ تمدّن تکنو! تکنو یعنی دنیا پرستی محض! کفر تقدیس و تزئین شده بواسطهٔ علوم و هنرها!

تمدّن آخرالزّمانی عرصهٔ ظهور و تجسّم دوزخ نفس بشر است. امروزه بشر با تمامیّت نفس امّارهٔ خود روبروست. « و قیامت آن روزی است که نهان اندرون انسان عیان می شود. در این روز سعادتمند کسی است که این حقیقت را تصدیق کرده و توبه نموده و به خدایش پناه می برد. و بدبخت کسی است که انکار می کند و خود را از مسئولیت جهانی که برای خود بپا نموده مبرّا می سازد. او به عذاب خدا دچار می شود». قرآن –

آنکه اینهمه رسوائیها و عذابها و جنون و جنایت ها را فرافکنی نموده و به گردن زمین و زمان و مردمان و حکومتها و سرنوشت و تاریخ می اندازد و گردن نمی گیرد بدبخت است و هلاک می شود.

بشر آخرالزّمان هزاران بار بیش از هر دوره ای از تاریخ قابلیّت و استحقاق و شرایط جبری توبه و رجعت بسوی خداوند را دارد و این یک توفیق اجباری است که اگر از آن بهره نجوید به عذاب اعمال و افکار خود و پدران و نژاد و تاریخ خود مبتلا می شود. سرنوشت بشر آخرالزّمان در سراسر جهان سرنوشتی واحد است زیرا دچار وضعیّتی واحد است و تمدّنی واحد و دوزخی واحد. و جز خداوند مفرّ و پناه و غایتی ندارد که این درب خروج و نجات همانا وجود اولیای الهی است که در سمت وجود ناجی موعود زیست می کنند و به مثابه دربهای آخرت هستند. یعنی کسانی که از این تمدّن بلحاظ نفسانی و روانی خروج کرده اند ولی هنوز درمیان مردم هستند تا توبه کنندگان را دریابند. و این رهائی عرفانی است که بمعنای رهائی و پاک شدن از کلّ این تمدّن تاریخی با همهٔ خیر و شرّش می باشد.

و باید دانست درب ورود به این دوزخ آخرالزّمانی همانا دربهای خیرات و جذابیّت های به اصطلاح علمی – فنّی – هنری آن است. از طریق گذشتن از خیر این تمدّن می توان از شرّش رها شد. خیرات این تمدّن دانه ها و دامهای دوزخند. یعنی دربهای باغ سبز جهنّم.

پس از معرفت بر ماهیّت جهان مدرن و تصدیق معارف آن و سپس توبه آنگاه می توان از ارزاق دوزخی هم نجات یافت. یعنی بجای تغذیهٔ شیمیائی و نفتی و صنعتی و سقری، روی به تغذیهٔ طبیعی نمود. بجای اطلاعات و معلومات عاریه ای – مدرسه ای و رسانه ای به تفکّر و معرفت نفس روی آورد. و بجای تعشیق و بازی با عشق و فسق و ریای عاطفی به دوست داشتن و محبّت ورزیدن رسید. و بدینگونه از قحطی وجود نجات یافت. تا دانش و باورهای دوزخی از اندیشه و دل پاک نشود آدمی از دوزخ بیرون هم رهائی ندارد. پس نخستین توبه همانا توبه از کلّ فهم و ادراک و باورهای دوزخی است. پس این یک توبهٔ عرفانی است، توبه از عشق و اندیشه و معیشت دروغین و دوزخی. تا رزق آدمی پاک نشود دین آدمی هم پاک نمی شود. شکم و دل و ذهن را باید از رزق دوزخی پاک کرد.

فصل چهاردهم

حرکت جوهری
یا
زمان محمّدی

دو زمان داریم: زمان نجومی و زمان عرفانی.

زمان نجومی سنجش گردش افلاک است در جهت تطبیق انسان بر گردش زمین و سیّارات. زمان نجومی قلمرو فلک زده گی انسان است که انسان را در اسارت حرکت نجوم قرار می دهد. این همان انسان تاریخی است. تاریخ خود محصول اسارت انسان در زمان نجومی و گردش افلاک است.

گردش زمین به دور خود و خورشید اساس پیدایش انسان فلک زده و تاریخی است. انسانی که مستمراً در این اسارت مقیم تر و برده تر شده است تا آنجا که هر انسانی بدون ساعت امکان زیستن و امکان اندیشیدن و احساس کردن و کار کردن ندارد و همهٔ فعل و انفعالاتش معلول ساعت و گردش فلکی است. این انسان مفلوک است که همچون زمین بدور خود می چرخد و خورشید را محک زندگی قرار داده است این همان نجوم پرستی و مذهب صابئین است که مهمترین صورت تاریخی آن خورشید پرستی بوده است که از کهن ترین مذاهب بشری است مثل مذهب مهر، مذهب شینتو در شرق دور و مذهب آمون در مصر باستان. ولی این مذهب در قلب و باطن مذاهب دیگر هنوز بر جان و اندیشه و دل و حیات و هستی بشری حکم میراند و اطاعت انسان از مذاهب توحیدی اطاعتی مشرکانه و ریائی و دروغین است.

مذاهب توحیدی و ابراهیمی راه و رسم نجات انسان از فلک زده گی و اسارت زمان نجومی و خورشید پرستی است ولی اکثریّت بشری تا به امروز همچنان عملاً پیرو مذهب ستاره پرستی می باشد. همینکه همهٔ محاسبات و افکار و برنامه ریزیها و احساسات و اعمال بشر منطبق بر گردش شب و روز است یعنی پیرو مذهب صابئین است. و از آنجا که در آخرالزّمان سمت و سوی باطنی گردش افلاک وارونه شده است که مربوط به عرصهٔ قیامت و رجعت بسوی خداست لذا همهٔ افکار و اخلاق و آمال و قراردادهای بشر افلاکی دچار ابطال شده و این معنای نیهیلیزم حاکم بر جهان آخرالزّمان است و ابطال قهری مذهب نجوم پرستی در تاریخ . این بمعنای پایان تاریخ و انسان تاریخی – نجومی است: آخرالزّمان!

معراج محمّدی باعث و بانی این رجعت و آخرالزّمان است و لذا دین محمّد را دین آخرالزّمان نامند . محمّد با دیدارش با خداوند جهان هستی را بسوی خدایش بازگردانید. دیدار مخلوق با خالق همانا دیدار جهان با ذات خویشتن است و لذا این رجعت هستی بسوی ذات خویش است و لذا حرکتی باطنی و جوهری و در زیر پوست هستی است. حرکت جوهری حاصل معراج محمّدی است و این همان گوهرهٔ زمان باطنی یا زمان عرفانی و روحانی است که هر چیزی را بسوی ذاتش می کشاند. این حرکت قهقرائی و زمان قهقرائی است: زمان ضدّ زمان!

پس اگر همهٔ ارزش ها و مفاهیم انسان آخرالزّمان تبدیل به ضدّ خودش شده است و نیهیلیزم را پدید آورده حاصل این زمان باطنی و حرکت جوهری است که دارای طبعی ضدّ زمان نجومی و بیرونی است.

آدمی یا این زمان باطنی و حرکت جوهری را درک کرده و تصدیق نموده و در آن قرار می گیرد و سالک سیر الی الله در وادی انا الیه راجعون می شود و یا در چنبرهٔ زمان نجومی و هویّت تاریخی خود له می شود و نابود می گردد.

و امّا کانون درک زمان رجعی و قهقرائی و حرکت جوهری همانا دل انسان است که درب روح می باشد که دارد بسوی خدایش باز می گردد در روزی که مترادف هزار سال نجومی است. و این سخن در قرآن حضور دارد که بیان معراج روح است.

به بیان دیگر معراج محمّدی شامل حال کلّ کائنات و بشریّت گردیده است و این است قانون حاکم بر عالم حیات و هستی کلان. و هرکه این قانون را درک نکند و تسلیمش نشود تباه و هلاک می گردد.

زمان قهقرائی و حرکت جوهری و رجعی همان زمان و حرکت محمّدی است. همانطور که محمّد (ص) خود را «زمان» نامیده است. و چون زمان بسوی مبدأ خود و خدایش بازگشت لذا هستی هم جبراً زمان را پیروی می کند. و فقط انسان کافر است که از این رجعت سرپیچی کرده است و لذا آخرالزّمان عرصهٔ هلاکت او شده است زیرا نمی خواهد بازگردد و همچنان طالب به پیش رفتن و پیشرفت است و لذا این پیشرفت حاصلی جز فروپاشی و در خود شکستن و خود براندازی ندارد. و این روح حاکم بر تمدّن کافرانه در آخرالزّمان است: خود براندازی!

امروزه پیشرفت بمعنای برخلاف جریان آب شنا کردن است. برخلاف جریان زمان حرکت کردن است. امروزه پیشرفت حقیقی در پس رفت است. چون سمت و سوی جهان تغییر کرده است همهٔ مفاهیم و ارزشها هم وارونه شده است و این

معنای نیهیلیزم است و همهٔ بحرانهای تمدّن آخرالزّمان و نیز همهٔ واژگونسالاریهای فکری و روانی و اخلاقی و هویّتی بشر کافر آخرالزّمان.

مردان زن شده و زنان مرد شده اند. مؤمنان، باطناً کافر شده اند و کافران هم باطناً مؤمن گشته اند. نیکی و بدی جایگاه وجودی اش را تعویض کرده است و عشق و نفرت و باید و نباید و بود و نبود.

فقط در درک این زمان رجعی و محمّدی است که می توان انسان و جهان مدرن را درک کرد و لاغیر.

کسی که معنای آخرالزّمان را عمیقاً درک نکند در درک ابتدائی ترین امور عاجز و دیوانه می شود. ابطال عقلانیّت و اراده و احساسات بشر مدرن از همین روست.

این زمان عرفانی است که درکش به مثابه درک هستهٔ مرکزی حیات و هستی در آخرالزّمان است.

همه چیز دارد بسوی او بازمی گردد و هرکه بخواهد مقاومت کند در زیر چرخ زمان عرفانی له می شود.

آدمی امروزه با اندک دقت و استغراق و تأمّلات درونی و حسّی می تواند حرکت جوهری و زمان قهقرائی و رجعی را در سینهٔ خود دریابد و حتّی صدایش را بشنود یعنی صوت این سمفونی رجعت را با گوش دل دریابد.

آدمی باطناً و روحاً درحال رجعت بسوی خداست خواه ناخواه. ولی ظاهراً اسیر زمان فلکی و پیرو قوانین و حرکت تاریخی است که همان اسارت تکنولوژی می باشد. این دو حرکت کاملاً متضاد در دو سوی متضاد موجب انشقاق و نفاق روانی می شود و بشر مدرن را در همهٔ امور تبدیل به دو تکهٔ متضاد می سازد و نهایتاً بشر مبدّل به دو تکهٔ متضاد شده و به جان خودش می افتد. این راز و معنای خود براندازی انسان آخرالزّمان است. انسان ضدّ انسان !

هانری برگسون و ادموند هوسرل برای نخستین بار در عصر ما متوجّه زمان باطنی شدند هرچند که مفهوم آخرالزّمانی و هستی شمول و الهی آنرا هرگز درنیافتند و این کشف مربوط به متفکّران اسلامی است که از آن غافل مانده اند.

کشف زمان باطنی البتّه مکاشفه ای عرفانی است و درست بهمین دلیل برگسون و هوسرل پس از این مکاشفه دچار تحوّلی عظیم در باورهای متافیزیکی خود شدند و به ایمانی برتر رسیدند ولی نتوانستند حقیقت متافیزیکی و روحانی و دینی این پدیدهٔ حیرت آور را فهم کنند و لذا این مکاشفهٔ عظیم که بنظر بنده بزرگترین مکاشفهٔ علمی – عرفانی – فلسفی در تاریخ جدید جهان است بیهوده رها شد و پیگیری نشد.

نخستین کاشفان زمان باطنی یا زمان الهی پس از محمّد (ص) و علی (ع) و مخلصین صدر اسلام و ائمهٔ اطهار، عارفان اسلامی بودند. ولی متأسفانه این عرفا نیز نتوانستند حقیقت قرآنی و ماورای طبیعی و قیامتی این زمان را درک کنند و یا شرح دهند. ولی بهرحال کلّ عرفان اسلامی و مکاشفات عرفانی در جهان اسلام تماماً محصول این مکاشفه و حرکت جوهری است.

ملاّصدرا که مشهورترین شارح حرکت جوهری درمیان فلاسفه می باشد نیز از درک حقیقت قیامتی این حرکت عاجز ماند و لذا متوسّل به توجیهات یونانی و اصطلاحات هورقلیائی شد که نه خودش سخن خود را فهم کرد و نه دیگران. ولی بهرحال حکمت صدرائی هم محصول لمس او از زمان باطنی است.

هرکه زمان باطنی را درک نمود و درب ورود بر آن را در خویشتن یافت و در مسیر حرکت آن قرار گرفت به لقاء الله رسید.

در میان کاشفان حرکت جوهری و زمان قهقرائی بایستی ابن عربی را در رأس همهٔ عارفان اسلامی قرار داد. همهٔ مکاشفات ماورای طبیعی او دستاوردهای او در جریان زمان باطنی و حرکت رجعی است.

اینجانب نیز کلّ حرکت معرفتی خود را از آغاز جوانی بر محور حکمت زمان قرار دادم و از همین درب بر حرکت جوهری و زمان رجعی و روح عروجی وارد شدم و هرچه یافتم و دیدم و فهمیدم و شدم حاصل این مکاشفه بوده است.

کشف آخرالزّمانی بنده در باب انسان و جهان و تاریخ نیز محصول این مکاشفهٔ باطنی بوده است و سپس روایات اسلامی در باب آخرالزّمان را موافق با این مکاشفات یافتم و به تصدیقش رسیدم و برای نخستین بار درب قرآن به رویم باز شد و قیامت را دیدم و فهمیدم و السّاعه بودن قیامت را دریافتم. و نیز دیدم که فقط از درب درک حرکت جوهری و زمان رجعی می توان معارف بنیادی و اسرار قرآنی را فهم کرد و لاغیر. و همچنین درک راز وجودی امام زمان و ناجی موعود منوط به این حقیقت است. زیرا وجود مبارک ایشان همان شاهراه حرکت جوهری و زمان عروجی می باشد و بدون دیدار با ایشان نمی توان در مسیر الی الله قرار گرفت زیرا قرار گرفتن در این سیر بمعنای ملحق شدن به وجود ایشان است. ایشان گوهرهٔ این حرکت جوهری و درب ورود به حرکت رجعی و زمان عروجی هستند. «بی امام ، کافر است» نیز فقط از همین منظر قابل ملاحظه می باشد.

آخرالزّمان قلمرو رویاروئی زمان نجومی و زمان روحانی است، زمان فلکی و زمان محمّدی، حرکت تاریخی و حرکت جوهری. پیشرفت و رجعت: ظاهر و باطن!

آنچه که نجات نامیده می شود همانا خروج از حرکت تاریخی و زمان نجومی و الحاق به حرکت جوهری و زمان رجعی است . این خروج و عروج نیز جز به یاری یک انسان نجات یافته از زمان نجومی که خود سالک رجعت الی الله است ممکن نیست: یک عارف اهل حرکت جوهری و عروج روحانی. هر انسان خروج کرده و اهل عروجی یک ناجی است. و قطب و کمال این نجات هم وجود امام کامل مهدی موعود است که سائر ناجیان هر عصر هم متصل به وجود اویند یعنی متصل به حرکت جوهری و زمان روحانی هستند.

جهان امروز رویاروئی «انّا لله» است با «انّا الیه راجعون». زمان فلکی و حرکت تاریخی مظهر انّا لله (از او آمدن) است و زمان روحانی و حرکت جوهری هم مظهر انّا الیهِ راجعون (رجعت بسوی او) می باشد. این رویاروئی پیشرفت و پسرفت است.

و آخرالزّمان آخر عمر از او آمدن و از او دور شدن است و سرآغاز بسوی او بازگشتن.

لذا آخرالزّمان شناسی تنها علم نجات است. این علم همان راه و نور رستگاری است و جز این نجاتی نیست.

پس این رساله، رسالهٔ نجات و رستگاری است.

فصل پانزدهم

تنهائی آخرالزّمانی

بسم الله الوحید

۱- تنها بودن یعنی بودن . و تنها نبودن یعنی نبودن. و امّا بودن حاصل از تنهائی آدمی را عاشق نبودن و سالک وادی فنا می سازد که وادی خداست.

۲- هیچکس نمی خواهد تنها باشد و اگر چنین ادّعائی می کند یا عمداً دروغ می گوید و یا اصلاً تنهائی را نمی فهمد که چیست.

۳- تنهائی ذاتی ترین جبر حاکم بر موجودیّت انسان است و لذا آدمها ذاتاً از این جبر گریزانند و این همان کفر بمعنای انکار وجود خویشتن است. یعنی آدمی نمی خواهد وجود داشته باشد و این معنای گریز از تنهائی است . پس جبر تنهائی جبر وجود است.

۴- پس تنهائی گریزان همان عدم پرستانند و این اصل کفر است زیرا همهٔ گناهان بشری حاصل گریز از تنهائی است: دروغ، تجاوز، ریاکاری، خود فروشی، هرزه گی وو .... .

۵- سیر تکامل آدمی همان سیر تنها شدن اوست و لذا سیر تاریخ بشر سیر تنهائی فزایندهٔ اوست و انسان آخرالزّمان تنها ترین انسان تاریخ است زیرا آخرالزّمان عرصهٔ ظهور خداست و خدا مطلق تنهائی است و حضورش موجب تنهائی انسان می شود تا بتواند خداوند را درک و دیدار کند.

۶- لقاء الله همان لقاء وجود است و انسان باید وجود یابد تا جمال وجود را دریابد و اینست راز تنهائی انسان!

۷- تنها بودن همان تن بودن است و هر چیزی در جهان یک تن است که وجود دارد ولی هیچ موجودی بر تنهائی خود آگاهی و اشراف ندارد و لذا موجود نیست بلکه علائمی از وجود است و نه خود وجود.

۸- فقط انسان است که وجود دارد زیرا بر موجودیّت خود آگاهی و اشراف دارد چون صاحب روح خداست.

۹- پس آدمهائی که حسّ تنهائی ندارند هنوز انسان نیستند و در عرصهٔ حیات حیوانی و نباتی و جمادی قرار دارند.

۱۰- انسان خلق شده تا وجود یابد. خلق شدن لزوماً وجود یافتن نیست بلکه تنها شدن وجود یافتن است.

۱۱- حسّ تنهائی در انسان همان گوهرهٔ وجود است. حسّ تنها بودن همان احساس وجود است . و این احساسی تلخ و دردناک است.

۱۲- در باطن انسان چشمی هست که بر او می نگرد که چشم خداست و تحت الشعاع این نگاه است که انسان حسّ تنهائی و وجود می یابد و می خواهد از آن بگریزد. این گریز از خدا و وجود خویش منجر به پناه بردن به ابلیس می شود که دشمن وجود انسان است.

۱۳- پس آدمها چند دسته اند. اکثریّت وجود ندارند و نمی دانند که وجود ندارند. اقلیّتی وجود دارند یعنی تنهایند ولی نمی خواهند وجود داشته باشند. و انگشت شماری وجود دارند و بر وجود خود مقیم هستند اینان انسان کامل و خلیفهٔ خدایند و هستی داران عالم خاک! اولیاء الله یا دوستان وجود که با وجود به انس و دوستی رسیده اند.

۱۴- این هستی داران قطب عالم امکان و محلّ توسّل و توکّل و تحصّن کائنات می شوند زیرا کائنات که یک هستی مفروض و جعلی است در پناه جستن به این صاحب وجود می خواهند که هستی مند شوند. این هستی مندی کائنات همان پیدایش بهشت است که اجر این انسانهاست. این بهشت مخلوق و اجر انسان هستی پذیر است همانطور که دوزخ هم مخلوق و اجر انسان هستی گریز است.

۱۵- خداوند به همهٔ آدمها نظر می کند تا هستی بخشد «ای مؤمنان بگوئید خدایا بر ما نظر کن» قرآن – و سپس می بیند که تا چه حدّی طالب وجود هستند به همان میزان به نظر خود بر آنان ادامه می دهد و می افزاید و این نظرها را عمیق تر و شدیدتر می کند یعنی تنهاترشان می کند. این کلّ سلسله مراتب آدمیّت و رشد و تعالی معنوی و تربیت ربوبی است.

۱۶- در حقیقت کلّ راه و رسم دین خدا راه و رسم تنها کردن انسان است. آنانکه از دین می گریزند و شرک می ورزند از تنهائی می گریزند و خود را می فروشند و برای خدا شریک قائل می شوند تا از تنهائی خود بکاهند . این همان داستان شرک است.

۱۷- اینست که نخستین موج دین داری و اخلاص همانا ستیز برعلیه نژاد و خانمان است مثل همهٔ انبیای الهی و این هستهٔ مرکزی تنها شدن است.

۱۸- پس درد تنهائی درد بخود آئی و درک و پذیرش خدا در خویشتن است. خداوند اوّل نظر می کند و بتدریج بسوی انسان می آید و بر او وارد شده و در او مقیم می شود و بدینگونه انسان موجود می گردد و هستی دار.

۱۹- اینست که «موجود» یکی از اسمای الهی و القاب مردان خداست.

۲۰- آدمی چگونه و به چه روشها و صفات و حوادثی تنها میشود؟ یعنی نشانهٔ نظر و حضور خدا در انسان چگونه است؟

۲۱- در صورت بیرونی عواملی چون فقر و بیماری و ناامنی ها موجب تنهائی می شود و همه از آدمی می گریزند حتّی عزیزان.

۲۲- آنکه در خطر می افتد و در حریم مصائب و بیماری و فقر و بی آبروئی و اتهام و ملامت قرار می گیرد همهٔ اطرافیانش از او فاصله می گیرند. و این از علائم نظر و حضور خدا در انسان است: بلاها !

۲۳- بلایا بمعنای بلی گفتن انسان به خدا و بلی گفتن خدا به انسان است در جهت خلیفهٔ خدا شدن یعنی به وجود آمدن و موجود گشتن جاودانه!

۲۴- پس درواقع بمیزانی که هستی بدنی و حیوانی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و امنیّتی و بهداشتی و معیشتی آدمی در خطر نابودی قرار می گیرد انسان مستحقّ هستی پذیری و هستی مندی می شود.

۲۵- یعنی بمیزانی که هستی دنیوی و موقتی به ورطهٔ فنا می افتد هستی حقیقی و ابدی و الهی آغاز می شود یعنی بقا از فنا پدید می آید و این همان خلقت انسان از عدم است.

۲۶- پس واقعهٔ خلقت انسانی و روحانی و جاوید بشر سراسر درد و رنج است . و لذا آنانکه به رنج هستی مندی در حیات دنیوی تن در نمی دهند در حیات اخروی مبتلا به عذاب دوزخ می شوند که همان هستی مندی به روش دیگر است . زیرا خداوند اراده کرده که به همهٔ آدمها هستی بخشد . به جبر یا اختیار!

۲۷- هستی مندی مختارانه و بهشتی و عارفانه از وادی تنهائی و در کارگاه تنهائی ممکن می شود که پس از آن تماماً بهشت است که بهشت وجود است که قلمرو حضور خداست. در غیر اینصورت باید به دوزخ تن در داد و هستی یافت و سپس از دوزخ ترخیص شد و به وجود و بهشت خدا رسید که قلمرو هستی مطلق است.

۲۸- پس بهشت و دوزخ و کفر و ایمان دو انتخاب برای هستی یابی است که آدمی برمی گزیند: هستی مندی فردی و هستی مندی جمعی!

۲۹- اینست که خداوند به مؤمنان می فرماید که از پیروی اکثر مردم (جامعه) بپرهیزند که کافر می شوند و دوزخی. زیرا پیروی از مردم همانا گریز از تنهائی و هستی یابی الهی است.

۳۰- کلّ تاریخ تمدّن بشر تا به امروز و تمدّن مدرنیزم و دهکدهٔ جهانی و امپریالیزم جهانی حاصل گریز بشر از تنهائی است. یعنی تمدّن، تنهائی گریز و ضدّ وجود و ضدّ خداست که تمدّن احزاب و اتحادیه ها و دموکراسی ها و جهانی شدن هاست.

با همهٔ اینحال تمدّن آخرالزّمانی تمدّن عرصهٔ قیامت و ظهور خداست و عرصهٔ تنها شدن جبری انسانهاست. و لذا ظاهر و باطن این تمدّن مدرن در تضاد و نبرد است زیرا ظاهرش گریز از تنهائی است و باطنش مستمراً تنها تر می شود و این راز انهدام و فروپاشی تمدّن مدرن جهانی است. و همهٔ بدبختی ها و جنگها و بحران ها و مفاسد و خودکشی ها حاصل این تناقض در ماهیّت تمدّن مدرنیزم است تا آنجا که صورت بیرونی این تمدّن که دموکراسی و جمعیّت و جهانیّت است فرو می پاشد و کلّ بشریّت ظاهر و باطن به وادی تفرید و تجرید می رسد و این هنگام ظهور ناجی موعود است که همان ناجی موجود و هستی مند کامل است که بشریّت را از نابودی می رهاند و وجود می بخشد.